

بخش ششم
شاهنشاهی ساسانی

آرد شیر با بکان و تشکیل شاهنشاهی ساسانی

ظهور اسکندر مقدونی برای اروپا سرنوشت‌ساز بود، زیرا امکان تسلط آسیا بر اروپا را برای همیشه از میان برد، شاهنشاهی هخامنشی را برانداخت، ثروتهای ایران و خاورمیانه را تاراج کرده با انتقال آنها به اروپا تحول اقتصادی بی‌مانندی را به وجود آورده باعث شکوفایی چشم‌گیر اقتصادی در اروپا شد. نیز، این رخداد به یک سده و نیم جدال فکری یونانیان برای یافتن راهی در جهت تشکیل یک هویت ممتاز غربی پایان داد، به گونه‌ای که دیگر نه مکاتبی همچون مکتب سوفسطایی در یونان پدید آمد که در تلاش جلوگیری از پیدایش قدرت مسلط و همه‌گیر در یونان بودند، و نه اندیشه‌مندی همچون سقراط که با مجادلاتش در صدد از میان بردن امتیازات اقلیت مسلط در یونان بود، و نه همچون افلاطون و ارسطو که در آرزوی پیدایش دموکراسی اشرافی بر مبنای نظام طبقاتی بودند. پس از اسکندر آنچه برای متفکران یونانی مطرح بود رسیدن به نوعی از تفکر دینی منسجم بود که تا آن هنگام از آن بی‌بهره بودند. تلاش در این راه را شماری از دانش‌آموختگان یونانی نزد دانش‌وران اسکندریه و حرّان و نصیبین با تأییدپذیری از افکار دینی ایرانیان انجام دادند، و فعالانه در مراکز علمی خاورمیانه‌یی سهیم شدند، و در اثر نزدیک شدن تفکرات تحول‌یافته دینی اندیشه‌وران این مراکز با تفکرات اندیشه‌ورزان جستجوگر یونانی، سرانجام با تلفیق یافتن اشراق ایرانی و اندیشه یونانی مکتبهای نوافلاطونی و عرفان غنوصی و مندایی پا به عرصه فکری جامعه خاورمیانه‌یی نهاد که به نوبه خود مهم‌ترین نقش را در پرداختن فکر دینی در بخش غربی خاورمیانه ایفا کرد.

اما ظهور اسکندر و تشکیل سلطنت هلنی پس از او اثری که در ایران داشت آن بود که تمدن ایرانی را از حرکت باز داشته به عقب پرتاب کرد و بزرگترین لطمه را به تمدن جهانی زد. جنگهای ۲۲ ساله سرداران مقدونی که عرصه‌اش سراسر خاورمیانه بود بقایای آثار تمدن شکوهمند ایرانی را به نابودی داد. جانشینان اسکندر، تا توانستند، شخصیت‌های خاندانهای حکومت‌گر و رهبران دینی ایران را از میان بردند، مراکز فرهنگی ایران را منهدم کردند، مانع ایرانیان در برگزاری مراسم فرهنگی‌شان شدند، و برنامه پاک‌سازی ایران از عناصر مادی تمدن ایرانی را دنبال کردند.

اسکندر برآن شده بود که هیچ نامی از هیچ مرکز تمدنی‌ئی جز نام یونان در جهان برجا نماند. گرچه اجل زودرس به او مهلت نداد که رؤیاهایش را به آن‌گونه که میل دلش بود تحقیق یافته ببیند ولی برنامه‌های او را جانشینانش دنبال کردند.

در نتیجه لشکرکشی اسکندر به سرزمینهای شاهنشاهی هخامنشی تمدن خاورمیانه‌یی چندصد سال به عقب برگردانده شد. بابل که زیر چتر حمایت هخامنشی به چنان پیشرفتی در زمینه‌های علمی (ریاضیات، کیهان‌شناسی، پزشکی) رسیده بود که امروز نیز چشم آگاهان جهان را خیره می‌کند پس از آن که به تسخیر یونانیان درآمد برای همیشه به تاریخ پیوست، و آنچه دانش‌مندان بزرگ بابلی نوشته بودند، به خواسته ارسطو و به فرموده اسکندر، به همراه شماری از دانش‌ورزان بابلی به یونان فرستاده شد تا ترجمه‌های ناقصی از آنها انجام شود و برای یونان مصادره شده شناسنامه‌اش به نام یونانیان در تاریخ به ثبت برسد.

چنان‌که پیش از این دیدیم، وقتی سلوکوس سلطنت خود را تشکیل داد خاک اصلی ایران به چندده پاره تقسیم شد و - در کنار پادگانهای یونانی که تعدادشان در کشور از هفتاد بیشتر بود - هر پاره از کشور در دست یک سلطنت کوچک از بازماندگان بزرگان محلی قرار گرفت که سلطه سیاسی پادگانهای سلوکی را به رسمیت شناخته باج‌گزار بود، و به زودی توان ایرانی خویشتن را بازیافت و از خود مختاری درونی برخوردار شد.

نسلهای بعدی یونانیان جاگیر شده در ایران، به مرور زمان و به حکم برتری تمدنی ایرانیان، فرهنگ و خلق و خوی ایرانی گرفتند و در جماعات ایرانی حل شدند.

سرانجام سلطنت پارتیان تشکیل شد و به عنوان مرکز مسلط سیاسی در کشور، استقلال و تمامیت ارضی ایران را در برابر سلوکیها و سپس رومیان حفظ کرد.

ولی یورش اسکندر به ایران چنان ضربه‌ئی بر پیکر تمدن ایرانی وارد آورده بود که تا سده‌ها یک شخصیت تمدن‌ساز همانند کوروش و داریوش یافت نشد که سیر رشد تمدن ایرانی را از سر گیرد و شکوه گذشته را به ایران برگرداند.

شاهنشاهان پارتی خودشان را از سلاله شاهنشاهان هخامنشی می‌دانستند، ولی معلوم نیست که هیچ تألیف تاریخی برای زنده نگه داشتن خاطره شکوه دوران هخامنشی انجام داده باشند، زیرا نوشته‌ئی در این زمینه به ما نرسیده است.

پیش از آنها در دوران سلوکیها کوشش شده بود که کلیه خاطره‌های هخامنشیان از اذهان ایرانیان زدوده گردد.

گزارشهای بسیاری در دست است که نشان می‌دهد در دوران هخامنشی رخداد‌های تاریخی به‌گونه بسیار دقیقی در تألیفاتی که به‌صورت کتاب بر طومارهای پوستی و چرمی انجام می‌دادند ثبت و ضبط می‌شده است.

سنگ‌نوشته‌های داریوش بزرگ و شاهان پس از او خلاصه‌های فشرده‌ئی از چنین تألیفاتی است، و نشان می‌دهد که تاریخ‌نویسی در زمان هخامنشی به‌شیوه‌ئی نزدیک به‌شیوه علمی کنونی - یعنی گزارش‌نویسی مستند - انجام می‌گرفته است. طومار بحر المیت نیز در جایجای خویش گواه بر این شیوه تاریخ‌نویسی در ایران هخامنشی است. در تورات نیز از «تواریخ ایام» (گزارشهای مفصل رخدادها) سخن رفته است که ایرانیان در آرشیو بزرگ سلطنتی همدان حفظ می‌کرده‌اند، و همانجا به‌یک آرشیو تواریخ ایام در کاخ سلطنتی همدان اشاره شده است.

شاید یک گزارش مربوط به‌دوران خلافت عباسی که - من نمی‌دانم تا چه اندازه بتوان به‌آن اعتماد کرد - خبر کشف شدن یک آرشیو باستانی در شهر مرکزی اسپهان توسط کسانی باشد که در جستجوی گنج بوده‌اند. در این گزارش می‌خوانیم که در شهر «گی» اسپهان در زیر خرابه‌های تپه بزرگی که «سارویه» نام دارد سردابی پدید آمده بوده و در آنجا کتابهایی یافت شده بوده که کاغذش از لیف درخت خدنگ بوده است. کتابها به‌خطی نوشته شده بوده که کسی نتوانسته بخواند. این ندیم که این گزارش را بازنویسی کرده است افزوده که ابومعشر بلخی (متوفی ۲۶۸ خورشیدی، ریاضی‌دان نام‌دار ایرانی و عضو برجسته آکادمی موسوم به «بیت الحکمه» در بغداد) نوشته که سارویه از ساخته‌های تهمورث بوده و علوم اولیه ایرانیان باستان در آن نگهداری می‌شده است. گویا این کتابهای پوسیده را در صندوقهایی به‌بغداد برده‌اند؛ و چون که کسی نتوانسته آنها را بخواند به آنها بی‌توجهی شده است.^۱

اسکندر و جانشینانش کلیه تألیفات دوران هخامنشی که به‌دستان افتاد را سوزانده نابود کردند تا ایرانیان شکوه گذشته خویش را فراموش کنند. قبیله بزرگ هخامنشی به‌کلی نابود شد (یا کشته شدند یا در جاهای دور از دست‌رس همچون مک‌کران و کرمان متواری شدند). نامیدن بچه‌ها به‌نامهایی که یادآور دوران هخامنشی باشد را یونانیان مسلط برای ایرانیان ممنوع کرده بودند. هر بنائی که یادآور دوران شکوه شاهنشاهی هخامنشی بود توسط یونانیان منهدم یا به‌اسکندر یا یکی از سرداران مقدونی منسوب

۱. بنگر: ابن‌الندیم، الفهرست (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۶)، ۳۹۴ - ۳۹۵.

شد.^۱

هدف یونانیان آن بود که ایرانیان کلیت گذشته‌های خویش را فراموش کنند. اما داستانهای تاریخی اوستا، همچنان به دور از چشمان یونانیان مسلط، توسط مغان در هر فرصتی برای مردم کشور تکرار می‌شد. این بود که یکی دو سده پس از یورش اسکندر آنچه از شکوه ایران هخامنشی در ذهن ایرانیان مانده بود یادهای مبهمی بود که از حقیقت تاریخی فاصله داشت. آنچه مردم کشور از گذشته‌های خویش می‌دانستند همانها بود که در اوستا آمده بود و عموماً به پیش از دوران شاهنشاهی ماد و به دوران اساطیری تاریخ ایران تعلق داشت. اینها داستانهای بود که - چنان که در سخن از هوخستره گفتیم - بخشی از اوستای احتمالاً تدوین شده در دوران شاهنشاهی ماد را تشکیل می‌داد. مغان و هیربدان بخشهایی از این متون را در نوشته و سینه به سینه نزد خودشان محفوظ داشته بودند، و در هر فرصتی برای مردم بازمی‌گفتند و در سینه‌های مردم ماندگار می‌شد و یاد و خاطره‌های شکوه گذشته‌های ایران و ایرانی را زنده نگاه می‌داشت.

ظهور آردشیر بابکان در پارس

سرزمین پارس که گهواره تمدن هخامنشی بود و سپس زادگاه شاهنشاهی ساسانی شد، پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی در میان حکومت‌گران چند خاندان محلی تقسیم شد که هرکدام برای خود استقلالی داشتند و بنام خود سکه می‌زدند. در میان این شاهکان شاید وُهوَبُرُز (یعنی نیک‌اندام) از همه مهمتر باشد. او پس از درگذشت اسکندر توانست که کلیه سپاهیان یونانی و مقدونی پادگان استخر را کشتار کند و بیشینه سرزمین پارس را از سیطره یونانیان برهاند. نام وُهوَبُرُز را در منابع یونانی اُبرُزوس نوشته‌اند. نامهای دیگری همچون بَعَه دَاثَه (بغ داد) و دارا و (داراب) و ارته‌خستر (اردشیر) و منوش چتر (منوچهر) نیز بر سکه‌های یافت شده قابل خواندن است که زمانشان سده سوم پیش از مسیح به بعد تشخیص داده شده است؛ ولی زمان و مکان نسبتاً دقیق سلطنت این

۱. این رسمی بوده که بارها توسط حکومت‌گران هر دوره به گونه‌ئی تکرار می‌شده است. منسوب کردن بناهای فرهنگی و تمدنی ساخته شده توسط بزرگان گذشته به شخصیت‌های کنونی یا شخصیت‌های خاص مذهبی در زمان ما نیز انجام گرفته است تا یاد و خاطره بزرگان پیشین به فراموشی برود و همه ساخته‌های تمدنی به حاکمیت کنونی یا شخصیت‌های خاص مذهبی منسوب گردد.

شاهکان را باید یافته‌های کاوشهای باستان‌شناسی تعیین کند؛ کاوشهایی که تا کنون انجام نشده و فعلاً نیز تا زمانی که یک دولت ایران‌نگر وجود نداشته باشد امیدی به انجامش نیست.

همه شاهان پارسی که نقششان بر این سکه‌ها دیده می‌شود درفش مشابهی بر فراز سرشان دارند که می‌بایست درفش اسطوره‌ی کاویان بوده باشد. نماد دیگری که بر سکه این شاهان دیده می‌شود آذرگاه است که رمز رهبر دینی بودنشان است.

شواهد تاریخی اندکی که از زیر خاک بیرون آمده است نشان می‌دهد که حاکمیت سیاسی این خاندانها از آن دوره به بعد تا واپسین روزگار دوران شاهنشاهی پارتیان شباهت به تشکیلات سیاسی کاوه‌های عهد کهن داشت. القابی که هرکدام از این شاهان برای خودشان برگزیده بودند نشان می‌دهد که هرکدام در منطقه و شهری که بود خود را شاه می‌دانست و در قلمرو خویش از دار و دستگاه نسبتاً مستقلی برخوردار بود.

پارس در زمان هخامنشی تنها بخش از شاهنشاهی بود که بنا به نوشته هرودوت هیچ مالیاتی به دولت نمی‌پرداخت،^۱ و طبق قوانینی که کوروش بزرگ وضع کرده بود و تا آخر دوران هخامنشی سریان داشت مردم پارس از پرداختن هرگونه مالیاتی معاف بودند. وقتی دولت سلوکی در ایران تشکیل شد این بخش از ایران هیچ‌گاه سلطه سلوکیها را تحمل نکرد، و چنان‌که از سکه‌های برجا مانده از این دوران برمی‌آید، از اوائل عهد سلوکی در پارس حکومت‌های محلی بر منوال حاکمیت کاویان عهد کهن تشکیل شد. همین شهریان بودند که آداب و سنن و دین و آئین ایرانی را در پارس حفظ کردند.

پارس در دوران شاهنشاهی پارتیان نیز استقلال داخلی خود را حفظ کرد و وابستگی به دولت مرکزی در حد تهیه سپاه برای ارتش شاهنشاهی بود، ولی - البته - هرکه در پارس شاه بود مشروعیت خویش را از تأیید شاهنشاه پارتی به دست می‌آورد؛ و چنان‌که استرابو آورده است شاهان پارس نامشان شاه بود ولی شاه حقیقی نبودند و زیر فرمان شاه پارت بودند.

در اواخر دوران شاهنشاهی پارتیان که کشور وارد آشفتگی سیاسی شد در پارس نیز میان سپهداران و اقتدارخواهان محلی و مدعیان پادشاهی بر پارس ستیز قدرت درافتاد، و

۱. تاریخ هرودوت، ۱۱۹/۳.

Herodotus. *The History*. tr. by: G. C. Macaulay (Macmillan, London and NY, 1890).

پارس به چند پاره و میان چند شاه رقیب تقسیم شد.

در این زمان ساسان (نیای آردشیر بابکان) که یک کاوے بلندپایه و متولی آذرگاه ناهید در استخر بود حاکمیت شهر خَپَر از توابع استخر را نیز داشت (اکنون خفر نامیده می‌شود).

گفته شده که ساسان داماد خاندان شاه پارس بود. نام شاه پارس در این زمان را گوزهر و از قبیلۀ پازرنگیان نوشته‌اند.

پازرنگیان به نظر می‌رسد که خاندان فسایی بوده‌اند؛ زیرا گزارشها خبر از مرکز حاکمیت گوزهر در فسا می‌دهد.

گفته شده که زن پازرنگی ساسان نامش رام‌بهشت بود و زیبائیش زبان‌زد بود. او پسری را برای ساسان به دنیا آورد که نامش را بابک نهادند.

بابک اسم تحبیب و به معنای «پدر عزیزم» است. شاید این نام را گوزهر به این نوزاد داده بوده و شاید نام اصلیش همانم پدر گوزهر بوده است.

گفته شده که بابک در یک روستائی به نام تی‌رود از توابع خَپَر به دنیا آمد. زمان تولد او مشخص نیست ولی در نیمه‌های سدهٔ دوم مسیحی بوده است.

بابک بعدها که به سن جوانی رسید توسط گوزهر به حاکمیت دارابگرد (منطقهٔ فسا و داراب) نشانده شد، و پسرش آردشیر ارگ‌بد (فرمان‌ده پادگان) دارابگرد شد.

بابک پس از چندی بر گوزهر شوریده او را از میان برداشت و در فسا به سلطنت نشست، و از اردوان پنجم تقاضا کرد که پسر او شاهپور را شاه پارس بشناسد و تاج گوزهر را به او بدهد. اردوان از کار بابک به خشم شد و به او دشنام نوشته او و پسرش را شورشی نامید؛ اما چون که خودش گرفتار مشکلات داخلی و خارجی (در ستیزه با بلاش پنجم در داخل و دفاع در برابر رومیان در میان‌رودان) بود نتوانست که برای برکنار کردن وی کاری انجام دهد، و به این اکتفا کرد که به شاه خوزستان - نامش نیروفر - فرمان نوشت که به پارس لشکر بکشد و بابک و پسرانش را بگیرد و بر گردن و پا دستشان بند و زنجیر نهد و به تیسپون برده

ولی به علت گرفتاریهای اردوان در میان‌رودان و در مقابله با شورشهای قدرت‌خواهان رقیب او در درون کشور این فرمان به موقع اجرا نشد، و بابک فرصت یافت که موضع خویش را استحکام بخشد.

در این میان شاه منطقهٔ گویانان از توابع دارابگرد بر آن شد که بابک را از میان

بردارد. نام این شاه را منابع عربی دوران اسلامی^۱ فاسین آورده‌اند و ما شکل درستش را نمی‌دانیم ولی توان پنداشت که پشنگ بوده است. شاید او از اردوان پنجم فرمان داشته که برای نابود کردن اردشیر تلاش کند.

گفته شده که اردشیر شاه گویانان را در جنگ شکست داده کشت.

سپس منوچهر شاه منطقه کونس به جنگ اردشیر رفت، و این نیز بر دست اردشیر شکست یافت و کشته شد.

این کونس معلوم نیست (من نمی‌دانم) که در کجای پارس واقع می‌شده است.

جنگ بعدی اردشیر با شاه لرویر بود که دارا نام داشت. در اینجا نیز اردشیر پیروز

شده شاه لرویر را کشت. لرویر نیز جایش مشخص نیست.

در این میان بابک از دنیا رفت و پسر بزرگش شاهپور - برادر اردشیر - به جایش

نشست. اردشیر در صدد شد که شاهپور را به کنار زند و سلطنت را برای خودش بگیرد، و

به استخر لشکر کشید. گفته شده که شاهپور با وساطت برادرانش تاج و تخت را به برادرش

اردشیر واگذار کرد و خودش به فسا رفت، و گفته شده که او در فسا به زیر آوار رفت و کشته

شد.

اردشیر به صدد یک‌دست کردن سلطنت در پارس، شاهان محلی را یکی پس از

دیگری از میان برداشت. در شهری بر کرانه دریای پارس که نامش را فردوسی کجاران

نوشته است شاهکی که نامش را اَپْتَن بود (هفت تن بوت) نوشته‌اند سلطنت داشت، و

اردشیر وی را از میان برداشت؛ و در جایی دیگر از کرانه جنوبی کشور زنی شاهی می‌کرد و

به دست اردشیر برکنار شد. او به شاه ایراهستان (اکنون لارستان) که نامش مهرک بود نامه

نوشت که فرمان‌پذیر شود. شاه ایراهستان نپذیرفت، و اردشیر به ایراهستان لشکر کشید و

مهرک را کشت و ایراهستان را گرفت. او سپس به کرمان لشکر کشید و بلاش را که شهریار

کرمان و شرق بود شکست داد و دست‌گیر کرد و کشت و پسر خودش که اردشیر و همنام

خودش بود را به سلطنت کرمان نشانده.^۱

ما نمی‌دانیم که آیا این بلاش همان بلاش پنجم است که با برادرش اردوان پنجم بر

سر دست‌یابی بر اورنگ و تاج و تخت در ستیز بود، یا بلاش دیگری است؛ ولی به نظر

می‌رسد که همان بلاش پنجم باشد.

۱. محمد ابن جریر طبری، تاریخ طبری (دارالکتب العلمیه، بیروت، بی‌تاریخ)، ۱/ ۳۸۹-۳۹۱.

تشکیل شاهنشاهی ساسانی

دیدیم که از اوایل سده سوم مسیحی شاهنشاهی پارتیان وارد دوران فروپاشی شده بود، و قیصر روم امید داشت که با استفاده از این فرصت بر ایران دست یابد و برنامه‌ئی که جانشینان اسکندر نتوانسته بودند در ایران عملی کنند را به سرانجام برسانند. ناکامیهای اردوان پنجم در مقابله با رومیان در میان‌رودان را نیز دیدیم. ادامه جنگهای داخلی سلطنت‌خواهان پارتی سراسر کشور را در آشوب فروبرده بود، و ناتوانی دولت پارتیان در مقابله با تجاوزات مکرر رومیان به مرزهای ایران، بهترین فرصت را در اختیار اردشیر برای رسیدن به هدفهایش نهاد.

در این زمان که اردشیر در پارس و کرمان مدعیان پادشاهی و مخالفان را یکی یکی از میان برمی داشت وضعیت شاهنشاهی پارتیان به جایی رسیده بود که یا باید یک سلطنت مقتدر در ایران شکل می گرفت یا ممکن بود که ایران زمین مورد تعرض رومیان واقع شود و فاجعه اسکندری تکرار گردد.

از آنجا که اردشیر با نام خدا و به هدف اعلان شده احیای دین مزدیسنه و بازگرداندن شکوه ایران قیام کرده بود و شعارش قیام برای برطرف کردن مفاسد اجتماعی و ستم بود، به زودی کارش بالا گرفت و هواداران نیرومندی در نواحی گوناگون کشور، حتا از میان برخی سران متنازع قبایل پارتی، به دست آورد.

اردشیر پس از آن که پارس و کرمان را گرفت به شهر گور (اکنون فیروزآباد) رفت که در آن زمان یک روستای خوش آب و هوا بود، و آن را رام اردشیر نامیده پایتخت خویش کرده کاخ و آذرگاه خویش را در آنجا ساخت و در آنجا تاج گذاری کرده خود را شاهنشاه ایران نامید.

بنابر گزارش مسعودی درباره یک کتاب تاریخی بازمانده از دوران ساسانی که آن را نزد یکی از بزرگان پارسی دیده و خوانده بوده، آغاز سلطنت اردشیر بابکان سال ۲۲۰ مسیحی بوده است.^۱

در سخن از انوشیروان دادگر، متن نوشته مسعودی را خواهم آورد.

چون اردشیر تاج گذاری کرد اردوان پنجم - که در آن زمان در تیسپون بود - به او نامه تشرامیزی نوشت که طبری منتشر را از روی خدای نامه آورده است.

۱. ابوالحسن مسعودی، التنبیه والإشراف (دار و مکتبه الهلال، بیروت، ۱۹۸۱)، ۱۰۸ - ۱۰۹.

آردشیر بزرگان را گرد آورد و نامهٔ اردوان را برایشان خواند و دربارهٔ تصمیم به رویارویی با اردوان از آنها نظرخواهی کرد؛ و پاسخ درخور را به او فرستاد. بخشی از متن نامهٔ اردوان به آردشیر را چنین آورده‌اند:

ای مردکِ دهاتی که در کوخهای دهاتیان پرورش یافته‌ای! چه کسی به تو اجازه داده که تاجی که بر سر نهاده‌ای را بر سر نهی؟ تو پایت را از گلیم خویشتن درازتر کرده و به سوی مرگِ خویشتن شتافته‌ای. چه کسی به تو اجازه داده که این سرزمینها را تصرف کنی و شاهانشان را از میان برداری و از مردشان بخواهی که در فرمان تو باشند؟ چه کسی به تو اجازه داده که شهری که در آن دشت بنیاد نهاده‌ای را بسازی. مگر ما می‌گذاریم که بنای آن شهر را تمام کنی؟ به تو اجازه دهیم که شهری به طول و عرض ده فرسنگ در آن دشت بسازی و نامش را ارام آردشیر بگذاری!!

اردوان در نامه‌اش به آردشیر تشر فرستاده بود که شاه خوزستان فرمان دارد که به پارس بیاید و او را در زنجیر کند به حضور او فرستد. و آردشیر به اردوان چنین پاسخ نوشت:

تاجی که بر سر نهاده‌ام را خدا به من عطا کرده، و سرزمینهایی که گرفته‌ام را خدا به تصرف من داده، و به من یآوری کرده تا فرمان‌روایانِ ستم‌گرا را از میان بردارم. و اما شهری که بنیاد نهاده‌ام آن را خواهم ساخت و نامش را ارام آردشیر خواهم نهاد. و امیدم آن است که بر تو دست یابم و سرت و گنجهایت را به آذرگاهی بفرستم که در آردشیر خوره ساخته‌ام.^۱

اردشیر خوره از استانهای پارس بود و اردشیر نام خودش را بر آن نهاده بود، و معنایش «فروغ اردشیر» است.

جائی که آردشیر پایتخت خویش کرد و کاخ و آذرگاه سلطنتی خویش را ساخت (اکنون شهر فیروزآباد پارس) یک روستای سرسبز خوش آب و هوا بود. برای این روستا هیچ پیشینهٔ تاریخی در جائی ذکر نشده است؛ ولی آثاری که در این منطقه وجود دارد نشان می‌دهد که در زمان هخامنشی از اهمیتی برخوردار بوده است.

این روستا در زمان اردشیر بابکان از نظر استراتژیکی نیز دارای چندان موقعیتی نبوده که بتواند جای استخر را بگیرد. نامش که گور بوده (یعنی زرتشتی؟) نشان می‌دهد که در این زمان یک روستای مذهبی بوده است.

آیا عشیره کهنِ آردشیر بابکان از این روستا می‌زیسته‌اند و آردشیر خواسته که سرزمین نیاگانش را پایتخت شاهنشاهی خویش کند؟ در این باره ما چیزی نمی‌دانیم. ولی گزارشها می‌گویند که آردشیر برای تبدیل کردن این روستا به یک شهر هزینه‌های کلانی متحمل شد. در این باره مؤلف پارس‌نامه چنین آورده است:

به‌روزگار کیانیان، این شهری بزرگ بود و حصاری عظیم داشت. پس چون اسکندر به پارس آمد چندان که کوشید آن‌را نتوانست ستدن. و رودی است آنجا رود بُرازه گویند، بر بلندی است، چنان‌که از سر کوه می‌آید. اسکندر آن رود را بگردانید و در شهر افکند و لشکر بنشانند تا نگاه می‌داشتند. و به حکم آن‌که شهر در میان آخِرَه (شکافهای شیب‌دار) نهاده است که پیرامون آن کوهی گردبرگرد درآمده است - چنان‌که به هر راه که در آنجا روند به ضرورت کویوه‌ئی بیاید بریدن - از این آب، آن شهر غرق شد و آن آخِرَه پُر آب ایستاد همچون دریائی؛ و آب را هیچ منفذ نبود.

و روزگاری گذشت و آن آب همچنان می‌افزود، تا آردشیر ابن بابک بیامد و جهان بگرفت و آنجا آمد و مهندسان و حکما را جمع آورد تا تدبیر گشادن آن آب کنند. و مهندسی سخت استاد بود نام او بُرازه، تقدیر کرد که نشیب آن آب به کدام جانب تواند بودن. پس زنجیرهای قوی سخت بساخت و میخ‌های آهنین هر یکی چند (به اندازه) ستونی در آن کوه سخت کرد و کوه را سولاخ می‌کردند، هم او و هم کارکنان، تا چنان شد که پاره‌ئی ماند تا سولاخ شود، پس آردشیر آنجا حاضر شد و حکیم برازه او را گفت: «اگر تمام سولاخ کنم آب زور آورد و مرا و آنان را که با من کار می‌کنند ببرد». و زنبیلی عظیم از چرم فرمود کردن؛ و برازه مهندس با کارکنی چند در آنجا نشست و به آن زنجیرها محکم عظیم ببست؛ و خلائقی را ترتیب کرد تا چون سولاخ شود آن زنبیل را زود برکشند. ایشان شکن‌ها کار نشستند تا آن پاره که مانده بود سولاخ شد و آب نیرو کرد و زنبیل با حکیم و آن جماعت درکشید، و چندان که از بالا مردم قوت کردند فایده نداشت، و آب چنان زور آورد که آن زنجیرها بگسست. و باقی آن زنجیرها بر آن کوه هنوز مانده است.

و چون آب از آنجا بیفتاد، شهر فیروزآباد که اکنون هست بنا کرد. و شکل آن مدور است چنان‌که دایره پرگار باشد. و در میان شهر - آنجا که مثلاً نقطه پرگار باشد - ده‌ئی انباشته برآورده است نام آن «ایران گرده». و عرب آن‌را «طربال» گوید. و بر سر آن دکه سایه‌ها ساخته؛ و در میان‌گاه آن گنبدی عظیم برآورده و آن‌را گنبد کیرمان

گویند. و طول (یعنی بلندی) چهار دیوار این گنبد تا زیر قبه آن هفتاد و پنج گز است. و این دیوارها از سنگ خارا برآورده است؛ و قبه‌ئی عظیم از آجر بر سر آن نهاده. و آب از یک فرسنگ از سر کوه رانده و به فواره بر این سربالا آورده. و دو غدیر (آب‌گیر) است: یکی «بوم پیر» گویند و دیگر «بوم جوان»؛ و بر هر غدیری آتش‌گاهی کرده است.

و شهری است سخت خوش؛ و دارای تماشاگاه و نخچیر بسیار. و هوای آن معتدل است و درست، به غایت خوشی. و میوه‌های پاکیزه بسیار از همه نوع؛ و آبهای فراوان و رودهای روان گوارا.^۱

آردشیر سپس شهر را به یکی از یارانش به نام ابرسام سپرد و خودش به استخر رفت. به زودی ابرسام به او خبر فرستاد که نیرو فر شاه خوزستان به گور لشکر کشیده ولی با شکست برگشته است.

پیش از این دیدیم که اردوان پنجم در نامه به اردشیر به او تشر زده بود که نیرو فر را بر سر او گسیل خواهد کرد تا او را نابود کند.

معلوم می‌شود که نیرو فر چاره‌ئی جز اجرای فرمان اردوان نداشته ولی تا نزدیکیهای شهر گور رفته و به خوزستان برگشته و احتمالاً گزارش شکست خویش از آردشیر را برای اردوان فرستاده است.

آردشیر که تا کنون سپاه بزرگی از پارسیان و کرمانیان فراهم آورده بود از استخر به اسپهان لشکر کشید، شادشاپور پادشاه اسپهان را از میان برداشت و نواحی مرکزی ایران را ضمیمه قلمرو خویش کرد.

لشکرکشی بعدی او به خوزستان بود که به پیروزی او بر نیرو فر انجامید. او میشان در غرب خوزستان را نیز گرفت و شاه آنجا که نامش بندویه بود را از میان برداشت. او در این پیروزیها تا کسکر (واسط در جنوب عراق کنونی) پیش رفت و فرمان‌دار پارتی کسکر که نامش پاکور بود را کشت؛ و پس از دست‌یابی بر جنوب میان‌رودان، قبایل عرب را که در زمینهای جنوب فرات (آخرین حد شمال عربستان در همسایگی عراق) جاگیر شده بودند به زیر فرمان درآورد و اسکان آنها در منطقه را تنفیذ کرد.^۲

اردوان پنجم از پیش‌رفتهای برق‌آسای آردشیر به هراس افتاد و برای پایان دادن به

۱. ابن بلخی، فارس‌نامه (بنیاد فارس‌شناسی، شیراز، ۱۳۷۴)، ۳۳۲ - ۳۳۵.

۲. تاریخ طبری، ۱/ ۳۹۰.

شورش او لشکر آراست؛ اما دیگر دوران سلطنت پارتیان به سرآمده بود و ناامنیهای ناشی از جنگهای داخلی سالهای اخیر مشروعیت آنها در کشور را از میان برده بود به گونه‌ئی که شهریان محلی از اطاعت اردوان بیرون رفته بودند و هرکدام درصدد بود که در منطقه خویش به استقلال سلطنت کند و قید اطاعت هیچ شاه برتری برگردن نداشته باشد. دیگر آن هیبتی که آنها را مجبور کند تا سرباز در اختیار ارتش شاهنشاهی نهند برای پادشاه پارت باقی نمانده بود. آردشیر که یک قدرت نوخاسته بود توانست با وعده‌های دل‌کشی بسیاری از وفاداران پیشین اردوان را به سوی خودش بکشاند.

اردوان در سه نبرد از آردشیر شکست یافت و سرانجام در اوائل مهرماه سال ۲۲۴ در جایی که نامش را دشت هرمزگان نوشته‌اند (به نظر من، همان دشتی در نزدیکی تیسپون که بعدها عربها نهروان نامیدند) کشته شد.^۱

به دنبال آن آردشیر تیسپون را گرفت و سلطنت پارتیان را ویرانداخت و سلطنت پارسیان را بنیاد نهاد. او که داعیه جانشینی شاهنشاهان اسطوره‌شده ایران را در سر داشت و امیدوار بود که روزی شکوه از دست رفته ایران و ایرانی را احیا کند، دست به کار تسخیر سراسر ایران شد، و از آن پس در طی چند سال پیکارهای مداوم و خستگی‌ناپذیر با پیروزیهای پیاپی مواجه شد، و همه شهریان نقاط گوناگون کشور را یا از میان برداشت یا به اطاعت کشاند.

او سپس از میان رودان به حرّان و نصیبین (اکنون در شرق سوریه) و آمیدا (اکنون دیار بکر، در جنوب دریاچه وان) لشکر کشید، و این زمینها را که از نظر سنتی زمینهای داخلی ایران به شمار می‌رفت و اخیرا به اشغال رومیان درآمده بود به تصرف درآورد.

به دنبال اینها قبایل عرب بیابانهای غربی و جنوبی فرات در سرزمینهای که پارتیان سورستان می‌نامیدند و در منابع عربی اسلامی با نامهای حیره و انبار از آنها یاد شده است را به زیر فرمان کشاند. این زمینها اکنون در جنوب و غرب عراق واقع است و تا جنوب کویت کنونی امتداد دارد.

او سپس به بحرین (منطقه شرقی عربستان شامل احساء و قطیف) لشکر کشید و شاه بحرین که از نشانندگان شاه پارت بود را کشت و بحرین را متصرف شد.

پس از آن به ایران برگشت و رخ به سرزمینهای شرقی ایران زمین کرد و سیستان و مکران (بلوچستان) و تخارستان و باختریه (اکنون شرق افغانستان و کشور تاجیکستان) و

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۹۰ - ۳۹۱.

سُغد (اکنون نیمه جنوبی اوزبکستان) را تسخیر کرد و با فرستادن هیأت‌هایی به نزد شاهان کابلستان و توران و کوچان (سرزمینهای ایرانی نشین کوبیته و خضدار در پاکستان کنونی) فرمان‌پذیری آنها را جلب نمود.

تسخیر ارمنستان که در دست پادشاهی از پارتیان بود چندی وقت گرفت، لیکن سرانجام ارمنستان به زیر فرمان او درآمد.

ابن اسپندیار به نقل از نوشته روزیه پور دادویه پارسی (معروف به ابن مَقْفَع) نوشته که اَرْدَشِیر پور بابک نود شاه کوچک را در مناطق گوناگون یا بکشت یا دست‌گیر و زندانی کرد.^۱

تنها نقطه از ایران زمین که از تسلیم شدن به اَرْدَشِیر خودداری می‌ورزید تپورستان (گیلان و مازندران) بود که پادشاهش ادعای جانشینی شاهنشاهان پارتی را داشت و چون که شاه و شاهزاده بود خودش را برتر از اَرْدَشِیر می‌پنداشت. این نیز سرانجام با پادرمیانی استوارانه یک مؤبد بلندپایه مازندرانی به نام تَن سَر که بلندپایه‌ترین مقام فقهتی در دستگاه اَرْدَشِیر بود سرزمین خویش را ضمیمه شاهنشاهی خویش کرد.

ابن اسپندیار از نوشته ابن مَقْفَع آورده که در آن زمان - گذشته از اردوان - پادشاهی بلندپایه‌تر از گشن‌اسپ شاه پادشاه پدشخوارگر و طبرستان نبود و چون که نیاگانش پدشخوارگر را از سلطه جانشینان اسکندر در آورده بودند و همواره به شاهان پارس اقتدا می‌کردند اَرْدَشِیر درصدد لشکرکشی به طبرستان نبود بل که با او مدارا می‌کرد تا او را به فرمان خویش بکشاند. و افزوده که گشن‌اسپ شاه نامه‌ئی نوشت به تَن سَر که هیربِد هیربدان اَرْدَشِیر بود، و تَن سَر به او پاسخ نوشت که به خاطر حفظ وحدت ملی و تقویت دولت نوپای ساسانی فرمان‌پذیر شاهنشاه اَرْدَشِیر شود.^۲

گزیده پاسخ تَن سَر به گشن‌اسپ شاه چنین است (با اندک تصرفی در عبارتهای پیچیده و امروزی کردن آنها):

از گشن‌اسپ شاه و شاهزاده طبرستان و پدشخوارگر و گیلان و دیلمان و رویان و دماوند نامه‌ئی پیش تَن سَر هیربدان هیربِد رسید. خواند و درود می‌فرستد و سر تعظیم فرود

۱. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان (انتشارات پدیده خاور، تهران، ۱۳۶۶)، ۱۴.

۲. مسعودی نیز متن کامل ترجمه ابن مقفع از نامه تَن سَر به گشن‌اسپ شاه را دیده و خوانده بوده، و بخشی از آن را به مناسبتی آورده است [بنگر: التنبیه والاشراف، ۱۰۲]. ولی متأسفانه اصل ترجمه خداینامه در تاریخ ساسانی که ابن مقفع به عربی کرده بوده به کلی نابود شده است.

می آورد. هر درست و نادرست که در نامه بود مطالعه رفت و شادمان شد؛ اگرچه برخی کاملاً درست بود ولی در برخی دیگر جای سخن هست. امید است که آنچه درست است رهنمون گردد و آنچه نادرست است به صحت نزدیک شود... در نبشته فرموده‌ای، من که تن سرم پیش پدر تو ارج بسیار داشتم و او در مصالح امور از نظر من پیروی می کرد.

او از این جهان رخت بربست و از من نزدیکتر به او و به فرزندان او هیچ کس نگذاشت. جاویدان باد روان او و باقی باد یاد او.

از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام در حق من بیش از آنچه که شایسته‌ام ابراز داشته‌ای، و جان خویش را بر پیروی از رأی و مشورت من و دیگر ناصحان امین برکف گرفته‌ای. اگر پدر تو در این روزگار و در میان این امور زنده بود به آنچه تو بر آن تعلق نموده‌ای او به تدبیر و پیشی درمی یافت، و به آنچه تو از اقدام به آن خودداری کرده‌ای اقدام می کرد.

اما چون کار به اینجا رسید که از من رأی خواسته و مرا با مشورت خواهی خویش مفتخر ساخته‌ای، بدان که خلاق را حال من معلوم است و همه بخردان و کم خردان و عوام و دون پایگان خیر دارند که پنجاه سال است تا نفس آماره خویش را به ریاضت واداشته‌ام و از لذت نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نموده، و نه در دل میل به اینها کرده‌ام و نه خواهان آن که هرگز اراده به انجام اینها نمایم؛ و چون محبوسی و مسجون در دنیا می باشم تا خلاق عدل من بدانند و به آنچه برای صلاح معاش و فلاح معاد و پرهیز از فساد از من طلبند و ایشان را راهنمایی کنم گمان نبرند که دنیا طلب‌ام و تظاهر به دین داری و عدالت می کنم، و تَوَهُّم افتد که ترفند و فریبی در کار من است. چندین مدت که از متاع دنیا عزلت گرفتم و با مکروه آرام داشتم برای آن بود که اگر کسی را به سوی نیکی و خوش بختی رهنمون شوم اجابت کند و نصایح را رد نکند. همچنان که پدر نیک بخت تو پس از نود سال عمر و پادشاهی طبرستان سختم را به سمع قبول می شنید و هیچ گاه فکر نمی کرد که سخن باطلی به او گفته باشم.

غرض من از این که تو را نمودم از طریقت و سیرت خویش، به رأی و ساخته من نیست. مرا چه زهره آن باشد که دلیری کنم و در دین چیزی حلال را از زن و شراب و لهو بر خود حرام کنم! که هر که حلال را حرام دارد همچنان است که حرام را حلال داشته باشد. ولیکن این سنت و سیرت را از مردانی یافته‌ام که پیشوایان دین بودند و

اصحاب رأی و کشف و یقین، که آموختگان مکتبهای فرزنانگان و حکیمان پیشینه و بازماندگان دوران دارای بزرگ (داریوش بزرگ) بودند. آنان فسادها و کارهای نابخردانه بی‌خردان و فرومایگان را به چشم دیده و به گوش شنیده، و روگردانی و بی‌مبالاتی و بی‌تفاتی جاهلان در حق فرزنانگان مشاهده کرده و متوجه بودند که در میان عوام تشخیص حقیقت از میان برخاسته و سیرت انسانی رها گشته و طبیعت حیوانی غالب شده است. لذا از ننگ آن که همراز و هم‌آواز مردم بی‌فرهنگ شوند دل در سنگ شکستند و از روباه‌بازی گریخته و در انزوا آرام یافته و ترک دنیا و خودداری از شهوت‌های بدفرجام او کرده و مجاهده نفس و صبر و بردباری و قبول تلخیهای ناکامی پیش گرفته و هلاک نفس را برای سلامت روح اختیار نمودند.

معلوم شاه و شاهزاده جهان باشد که حکما آن پادشاهی را جهان‌دار خوانند که برای صلاح روزگار آینده پیش از امور زمان خویش کوشد، تا نیک‌نام دنیا و آخرت شود... هر پادشاه که برای خوش آمد امروز خویش قانون جهان‌داری را فروگذارد و گوید «اثر فساد این کار صد سال دیگر ظاهر خواهد شد و من امروز کام خویش برآورم که من بدان عهد نرسم»، هر آینه نباید دانست که زبان خلائق آن عهد - حتی اگر همه نبیره او باشند - بر انتقاد از او درازتر از آن باشد که به روزگار او، و طول مدت ذکر پس از او باقی تر باشد.

این معنی را برای آن نبشتم از کار خویش، تا بدانی که هر که با من مشورت کند همچنان است که با من نیکویی کرده باشد؛ و چون نصیحت من در او اثر پدید آرد من از آن شادمان شوم که مرا در دنیا شادی همین است. و هیچ‌کس از شاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر بر این توانند افزود. و عجب مدار از علاقه و رغبت من به صلاح دنیا به خاطر استواری قواعد احکام دین. چه دین و سلطنت هردو به یک شکم زادند دوسیده (همزاد/ دوقلو)؛ هرگز از یکدیگر جدا نشوند؛ و صلاح و فساد و صحت و سقم هردو یک مزاج دارد. و مرا به عقل و رأی و فکرت خویش لذت بیش از آن است که مَتَمُول را به مال و پدر را به فرزندان. و لذت من از نتایج رأی خویش در هدایت مردم بیش از لذت شراب و غنا و لهو و لعب است. چه مرا انواع سرور است: اول آن که می‌بینم اقدامات من در این دنیا ثمر می‌دهد و پس از فسادها صلاح پدید آمده و پس از باطلها حق ظاهر گردیده است. دوم آن که ارواح گذشتگان نیکوکار از رأی و علم و عمل من شادمان می‌شوند؛ همچنان‌ام که آوازه‌های

آفرین ایشان را می شنوم و شادی و گشادگی روی ایشان را می بینم. سوم آن که می دانم که بس نزدیک روح من با ارواح ایشان دیدار خواهد کرد؛ چون به همدیگر رسیم از آنچه کرده ایم حکایتها کنیم و شادیهها یابیم.

آن شاهزاده بداند که رأی من دربارهٔ عامهٔ خلایق جز نیکی و احترام نیست. به ویژه رأی من برای تو آن است که بر اسپه نشینی و تاج و سر برگرفته به درگاه شاهنشاه آئی و تاج آن را دانی که او بر سر تو نهد، و سلطنت آن را شناسی که او به تو سپارد، که شنیده ای او با هر که تاج و سلطنت از او گرفت چه کرد. و یکی از آنها کاووس شاه بود شاه کرمان، که از در اطاعت درآمده به خدمت او رسید و به شرف پای بوسی نائل شد و تاج و تخت تسلیم کرد. شاهنشاه مؤبدان را گفت: «نظر ما آن نیست که در سرزمین پدران خویش نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم؛ ولی چون که کاووس پناه به ما کرد رأیی نو در ما پدید آمد. به سبب توجهی که به او داریم می خواهیم که هیچ چیزی در سلطنت او کم نگردد. اقبال و بخت با تاج و تخت او ملحق کنیم. نیز هر که به اطاعت پیش ما آید، تا بر جادهٔ اطاعت و استقامت باشد، نام شاهی از او نه افکنیم. و هیچ آفریده را که از خاندان ما نباشد شاه نمی باید خواند جز آن عده را که شهریاران سرزمینهای پیرامونی اند، یعنی الان (سرزمینهای جنوب قفقاز در شمال رود ارس) و ناحیهٔ مغرب و خوارزم و کابل.

و پادشاهی به میراث ندهیم چنان که دیگر مراتب دادیم. و پادشاه زادگان جمله به درگاه به نوبت ملازم باشند و ایشان را مقام نسزد، که اگر مقام جویند به درگیری و جدال و قیل و قال افتند و حشمت ایشان برود و به چشمها بی ارج و منزلت گردند. شما در این چه می گوئید؟ اگر این رأی پسندیده است تنفیذ فرمایید و گرنه آنچه صلاح است باز نمایید».

چون افتتاح و اختتام این به صلاح و نجاح مقرون بود نفاذ یافت و کاووس را به سلطنت [کرمان] بازگردانید.

این اندازه را برای آن باز نمودم زیرا آن شاهزاده فرموده است که آنچه صلاح است بی درنگ بیان کنم. باید که تو در تصمیمت شتاب کنی و هر چه زودتر به خدمت رسی تا کار به آنجا نکشد که تو را طلب کنند و سرشکسته یابند و دنبالگان تو ذلیل شوند و به غضب شاهنشاه دچار گردند، و آنچه امروز به تو امید دارم فردا نتوانم داشت، و آن گاه به جای آن که محترمانه از در اطاعت درآمده باشی تو را به اکراه و اجبار

به اطاعت آورند.

دیگر پرسشهایی که از احکام شاهنشاه کردی و گفתי برخی ناپسند نیست و برخی دیگر را به طور غیرمستقیم ناپسند دانسته‌ای، پاسخ گوئیم.

آنچه نبستی که شاهنشاه حق پیشینیان طلبد، و ترک سنت نشاید گفتن^۱، و اگر به دنیا راست باشد به دین درست نباشد؛ بدان که سنت دوتا است: سنت اولین و سنت آخرین. سنت اولین عدل است؛ ولی طریق عدل را چنان مخدوش گردانیده‌اند که اگر در این عهد یکی را عادل خوانی خودشیفته گردد و بر مردم سخت گیرد. و سنت آخرین جور است؛ مردم به گونه‌ئی با ستم خو گرفته‌اند که زیان ستم را نشناسند، و به مزایای عدل و فضیلت آن و بازگشت از ظلم به عدل راه نبرند؛ به گونه‌ئی که اگر آخرینان عدلی برقرار می‌کنند می‌گویند «شایسته این روزگار نیست». به این سبب ذکر و آثار عدل نمانده است. و اگر شاهنشاه چیزی از ستمهای پیشینگان ناقص می‌کند که صلاح این عهد و زمان نیست می‌گویند «این رسم قدیم و قاعده پیشینه است».

باید اذعان داشت که بر زدودن آثار ظلم می‌باید کوشید، چه ظلم اولین باشد و چه ظلم آخرین. اعتبار بر این است که ظلم در عهدی که کردند و کنند ناشایست است، اگر اولین باشد و اگر آخرین. و این شاهنشاه بر انجام این امور مسلط است، و دین با او یار، و بر تغییر و سرکوب اسباب جور توانا است، که ما او را به اوصاف پسندیده برتر از پیشینیان می‌بینیم، و شیوه او بهترین شیوه‌ها است.

و اگر تو را نظر بر کار دین است و استنکار داری از آن که در دین وجهی نمی‌یابند تا براساس آن عمل کنند؛ می‌دانی که اسکندر کتاب دین ما - دوازده هزار پوست گاو- بسوخت به استخر. چند نسکی از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله داستان و اسطوره؛ و شرایع و احکام ندانستند، تا آن داستانها و اساطیر نیز از فساد مردم روزگار و از بین رفتن سلطنت، و حرص بسیاری از مردمان بر بدعت و توجیه کارهای ناروا و تلاش برای نام و آوازه، از یاد خلائق چنان شد که از حقیقت آن چیزی باقی نماند.

پس چاره نیست که رأی شایسته و درست بر احیای دین باشد. و هیچ پادشاه را وصف نشنیدی و ندیدی جز شاهنشاه را که برای این کار به پا خاست. و با از میان رفتن دین، علم انساب و اخبار و سیره‌ها نیز ضایع شد و از اذهان مردم برفت؛ و از کارهای عامه و

۱. یعنی اردشیر بابکان خود را وارث تاج و تخت دارا می‌داند و سلطنت اشکها را نامشروع می‌داند؛ ولی این روا نیست زیرا اکنون سنت بر آن است که سلطنت از آن اشکها باشد.

سیره‌های شاهان و آنچه به عهد پدران شما انجام گرفته هیچ بر خاطر نمانده است؛ ولی اکنون بعضی بر دفترها می‌نویسند و بعضی بر سنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند. خاصه دین که تا پایان دنیا آن را پایان نیست اگر نوشته نگردد چه گونه نگاه توان داشت؟ و دین را تارای بیان نکند قوام نباشد. و شکی نیست که در روزگار اول نیز با کمال معرفت انسان به علم دین و ثبات یقین، مردم را به سبب حوادثی که در میانشان واقع شد به پادشاهی صاحب‌رأی نیاز بود.

ابن اسپندیار افزوده که در کتابها خوانده‌ام که چون گشن‌اسپ شاه نبشته تن سر بخواند به خدمت اردشیر شد و تخت و تاج تسلیم کرد. اردشیر وی را مورد احترام شایسته قرار داد، و با عزت به طبرستان برگرداند و پادشاهی طبرستان و پدشخوارگر را به او سپرد. پادشاهی طبرستان تا زمان شاه قباد در خاندان گشن‌اسپ ماه بماند؛ سپس قباد پسر خویش کاووس را به پادشاهی به آن دیار فرستاد.^۱

شخصیت اردشیر بابکان

اردشیر بابکان وقتی شاهنشاه شد شجره‌نامه‌ئی برای خودش ترتیب داد که نسبش را به شاهان تاریخ داستانی اوستا می‌رساند. در پرداخت نوین تاریخ داستانی در زمان ساسانی دنباله همان داستانهای اساطیری را گرفتند، و در پی داستان لهراسپ و گشتاسپ و اسپندیار و بهمن که در اوستای کهن شاهان بلخ بودند، داستانهای تألیف شده در دوران ساسانی به گونه مبهمی زمان و مکان را درمی‌نوردد، چندین سده را پشت سر می‌گذارد، و یک‌باره وارد دوران تاریخی می‌شود، و با درآمیختن زمانها و مکانها و درهم‌آمیزی نامها، از زنی به نام «خمانی» دختر بهمن سخن می‌گوید که جانشین بهمن اسپندیار شده است. به دنبال خمانی سخن از «دارای بزرگ» به میان می‌آید که گفته شده پسر خمانی بوده، و پس از او اردشیر درازدست و دارای دوم به سلطنت می‌رسند، و دارای دوم توسط اسکندر از میان برداشته می‌شود.

چنین بود که دوران شکوهمند هخامنشی با تاریخ داستانی در هم آمیخته شد، بهمن بنیان‌گذار این شاهنشاهی شد، دخترش خمانی و نوادگانش دارای بزرگ و اردشیر و دارای دوم نیز جانشینانش بودند، و این دوران شکوهمند با حمله اسکندر به ایران (که در زمان ساسانی «اسکندر رومی» می‌نامیدند) به پایان رسید.

شاهنشاهان دیرینه نیز از خاندانی بودند که سلطنت را در بلخ آغاز کرده و پارس و سراسر ایران زمین را گرفته بودند.

کاخ بزرگ شاهنشاهان هخامنشی در استخر نیز در این داستان از ساخته‌های جمشید بود و آن را تخت‌گاه جمشید می‌نامیدند.

با استفاده از خاطرهٔ مبهمی که از کوروش و داریوش در اذهان جمعی ایرانیان مانده بود داستان جمشید پر و بال تازه‌ئی یافت، و جمشید تبدیل به بنیان‌گذار شاهنشاهی ایران شد.

شاهنشاه شدن یک زن به نام خمانی در این داستانهای تاریخی بیان‌گر آن است که در نظریهٔ سیاسی تدوین شده در زمان اردشیر بابکان زن نیز برای کسب سلطنت دارای پایه‌ئی معادل مرد شناخته شده است، و برای تأیید آن شاهد تاریخی ساخته‌اند.

گرچه زن در فرهنگ و سنتهای ایرانیان از دیرباز دارای مقام ارجمند بود تا جائی که در اوستا عبارت «و زنان را می‌ستائیم که...» از عبارتهای نماز روزانه بود،^۱ ولی اکنون موضوع آن که یک زن نیز از بنیان‌گذاران شاهنشاهی بوده است تحولی نوین در بینش سیاسی اجتماعی ایرانیان بود که در زمان اردشیر بابکان رخ داد، و زن از مقامی والا تر از پیش برخوردار شد؛ و چنان که می‌دانیم، بعدها یک زن در تاریخ ساسانی نایب سلطنت شد، و دوزن نیز شاهنشاه شدند، و در جای خود به اینها اشاره خواهیم کرد.

داستان یادشده را در اوایل دوران ساسانی وارد اوستا کردند تا نسب اردشیر بابکان را به شاهان اوستایی برسانند.

و اما «خمانی» را از کجا آوردند؟

در جوامع ایران دوران کاوے‌ها و پیش از دوران پادشاهی که زور مردان دلیر و بی‌باک تنها حامی و نگهبان جوامع روستایی در برابر اطماع همسایگان بوده زن نمی‌توانسته که دارای چنان منزلتی باشد که کاوے شود. ما برای شناختن «خمانی» که گفته شده دختر بهمن بوده است باید به دنبال یک مرد تاریخی بگردیم که نیای شاهنشاهان بعدی بوده است.

۱. این در حالی است که در هیچ جای دیگر خاورمیانه در دوران سلوکی و بطلمی و رومی تا پایان دوران ساسانی زن حق کسب مقام سیاسی نیافت. پیش از آن نیز یونانیان برای زن حیثیتی قائل نبودند. چون امپراتوری روم دین مسیح گرفت زن موجودی دون پایه‌تر از انسان تلقی شد. البته مریم مادر عیسا حسابش جدا بود، زیرا او نزد مسیحیان رومی موجودی آسمانی و مادر خدا بود.

نام خمانی می‌تواند که شکل دیگری از هخامنش باشد که به شکلی مبهم در یادهای جمعی ایرانیان مانده بوده سپس به شکل زنی تجلی یافته است. علت این که او تبدیل به یک زن شده آن است که در زبان ایرانیان باستان نامها را با افزودن «ی» یا «نی» را به آخرشان مؤنث می‌کرده‌اند. هنوز هم این قاعده در زبان بلوچی (بلوچهای پاکستان) وجود دارد و مثلاً نوکرِ مؤنث که ما کلفت گوئیم را «نوکرانی» گویند. واژه «نازنین» که تحریف «نازانی» (مؤنث «نازان» به معنای «متکبر») است هنوز هم در زبان پارسی استعمال می‌شود. صفت «خدائین» (حاکم مؤنث/ زن حاکم) تا سده دوم هجری در خراسان رواج داشته، و ما یک شخصیت اموی را می‌شناسیم که ایرانیان وی را به زن حاکم محلی تشبیه کرده خدائین نامیده‌اند. او یکی از والیان اموی به نام سعید بوده، و وقتی به عنوان فرمان‌دار وارد خراسان شده رختی همچون رخت زنان کتخدایان ایرانی و حاکمان محلی خراسان پوشیده بوده، و یکی از کلانتران خراسانی که به دیدار او رفته بوده به دیگران گفته که شکل او همچون خدائین است. این لقب برای همیشه بر این مرد ماند و در تاریخ دوران اموی با نام «سعید خدائینه» معروف است.

به هر حال، روایت ساسانی نیای بزرگ اردشیر بابکان را ساسان پسر بهمن اسپندیار و برادر خمانی معرفی می‌کند. توان پذیرفت که خمانی در این داستان همان هخامنش تاریخی است. این گونه بود که تخت و تاج ایران از بهمن و خمانی (یعنی هخامنش) و شاهان دیرینه به اردشیر بابکان به ارث می‌رسید. گفته می‌شد که دارای اول (داریوش بزرگ) پور بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ بلخ بوده (همان که در اوستا معاصر زرتشت است)، و مادر دارا خمانی دختر بهمن بوده که سلطنت را از بهمن به ارث برده بوده است. سپس این سلطنت از خمانی به عنوان میراث بهمن اسپندیار به پسرش دارای اول رسیده که به هنگام درگذشت بهمن در شکم مادر بوده است.

گفته شده که ساسان بزرگ که بزرگ نیای اردشیر بابکان باشد برادر بزرگ دارای اول بوده و در اواخر حیات پدرش از بلخ به پارس رفته و در آنجا انزوا گزیده و در کوهی جاگیر شده به عبادت پرداخته و خوراکش را با پرورش چندتا گوسفند که داشته تأمین می‌کرده است.^۱

این گونه، اردشیر بابکان که نواده یک خاندان روستایی پارسی بود، برطبق این

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۳۳ - ۳۳۴. ابوالحسن مسعودی، مروج الذهب (دار الأندلس، بیروت، بی تاریخ)، ۱/ ۲۵۴ - ۲۵۵.

داستان از نوادگان خمانی و بهمن و از تبارِ برادرِ دارای بزرگ شد که سلطنت را از راه ساسان از بهمن به ارث برده بود و وارث قانونی تاج و تخت ایران به شمار می‌رفت. اصل و ریشهٔ اَرَدَشِیرِ بابکان نیز گفته شد که از بلخ بوده است؛ و این گونه، میراثِ پدری او تا آخرین مرزهای شرقی ایران در کنار چین و تورکستان می‌رسید. بازخوانی داستانِ ساسانِ بزرگ - به نوبهٔ خود - این حقیقت را نیز نشان می‌دهد که پدر بزرگِ اَرَدَشِیر (یعنی ساسانِ پدرِ بابک که در زمان گوزهر به مقام مهم حکومتی رسید) از یک خانوادهٔ هیربدانِ روستایی در جایی از پارس بوده و شاید پدرش کلانترِ یک روستا بوده است.

اردوان پنجم که اَرَدَشِیر را دهاتی‌زاده و پرورش‌یافتهٔ کوخهای دهاتیان نامید نیز به همین موضوع اشاره دارد که تبار روستاییِ اَرَدَشِیرِ بابکان هیچ ریشهٔ اشرافیت ندارد و به خاندانهای بزرگان حکومت‌گر سنتی نمی‌رسد.

در داستان دیگری که در شاهنامهٔ فردوسی نیز آمده است می‌خوانیم که ساسان پدر بابک و نیای اَرَدَشِیر یک مرد روستایی بود و او را دست روزگار به دربار «بابک» (شاید پدر گوزهر) افکند و به جایگاه بلند رساند. و می‌خوانیم که پدرانِ ساسان اگرچه از تبارِ کیان بودند ولی در آن زمان مردمی تهی‌دست و رنج‌کش بودند و معمولاً پیشهٔ شبانی (دام‌پروری) داشتند:

شبانان بُدندی و گرساربان	همه ساله بارنج و کارگران
چو کهتر پسر سوی بابک رسید	به دشت اندرون سرشبان را بدید
بدو گفت مزدورت آید به کار	که ای در گذارد به بد روزگار
بپذرفت بدبخت را سرشبان	همی داشت بارنج روز و شبان
چو شد کارگر مرد و آمد پسند	دگر سرشبان گشت برگوسپند
در آن روزگاری همی بود مرد	پراز غم دل و تن پراز رنج و درد
شبی خفته بُد بابکِ رودیاب	چنان دید روشن روانش به خواب
که ساسان به پیل ژیان برنشست	یکی تیغ هندی گرفته به دست
هر آن کس که آمد بر او فراز	بر او آفرین کرد و بردش نماز
زمین را به خوبی بیاراسته	دل تیره از غم بیاراسته
به دیگر شب اندر چو بابک بخفت	همی بود با مغزش اندیشه جفت
چنان دید در خواب کآتش پرست	سه آتش بر دے فروزان به دست

فروزان به کردار گردان سپهر
 به هر آتشی عود سوزان بُدی
 روان و دلش پرز تیمار شد
 به هردانشی بر توانا بُدند
 بزرگانِ فرزانه و رای زن
 همه خواب یک سر بیدیشان بگفت
 نهاده بر او گوش پاسخ سرای
 به تاویل این کرد باید نگاه
 به شاهی بر آرد سراز آفتاب
 پسر باشدش کز جهان بر خورد
 بر اندازه شان یک به یک هدیه داد
 بر بابک آید به روز دمه
 پر از برف پشمینه دل بردو نیم
 به در شد پرستنده و رهنمای
 بر خویش نزدیک بنشاختش
 شبان زاو بترسید و پاسخ نداد
 شبان را به جان گردهی زینهار
 چو دستم بگیری به پیمان به دست
 نه بر آشکار و نه اندر نهان
 ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
 بدارم ت شادان دل و ارجمند
 که من پور ساسان ام ای پهلوان
 که بهمنش خواندی همی یادگیر
 ز گشتاسپ یل در جهان یادگار
 از آن چشم روشن که او دید خواب
 یکی باره با آلت خسروی
 همی باش تا خلعت آرند نو
 از آن سرشبانان سرش بر فراخت

چو آذرگشسپ و چو خرداد و مهر
 همه پیش ساسان فروزان بُدی
 سر بابک از خواب بیدار شد
 هر آن کس که در خواب دانا بُدند
 به ایوان بابک شدند انجمن
 چو بابک سخن برگشاد از نهفت
 پراندیشه شد ز آن سخن رهنمای
 سرانجام گفت: ای سرافراز شاه
 کسی را که بینند زین سان به خواب
 و رای دون که این خواب زو بگذرد
 چو بابک شنید این سخن گشت شاد
 به ساسان فرستاد تا از رمه
 بیامد شبان پیش او با گلیم
 پرداخت بابک ز بیگانه جای
 ز ساسان پیرسید و بنواختش
 پیرسیدش از گوهر و از نژاد
 از آن پس بدو گفت کای شهریار
 بگوید ز گوهر همه هر چه هست
 که با من نسازی بُدی در جهان
 چو بشنید بابک زبان برگشاد
 که بر تو نسازم به چیزی گزند
 به بابک چنین گفت ز آن پس جوان
 نبیره جهان دار شاه آرد شیر
 سرافراز پور یل اسفندیار
 چو بشنید بابک فروریخت آب
 بیورد پس جامه پهلوی
 بدو گفت بابک به گرمابه شو
 یکی کاخ پرمایه او را بساخت

چو او را برآن کاخ بر جای کرد غلام و پرستنده برپای کرد
 به هر آلتی سرفرازیش داد هم از خواسته بی نیازیش داد
 این داستانها - هرچه باشد - هدفش آن بوده که نشان دهد که اردشیر گرچه نوادهٔ یک
 مرد روستاییِ دون پایه است ولی حقیقت آن است که ریشهٔ خاندانیش دارای اصالتِ
 اشرافیت سنتی است، و ریشه در خاندان ورافتاده و فراموش شدهٔ هخامنشی دارند،
 خاندانی که در آن زمان «کیان» نامیده می‌شد.

ولی این که نیاگان روستانشین و شبان‌کارهٔ اردشیر بابکان آیا واقعاً از یک خاندان
 مهاجر بلخی بوده‌اند که روزگاری به علتی به پارس آمده بوده‌اند یا این که از بومیان پارس
 بوده‌اند، نمی‌توان که چیزی گفت. شاید هم حقیقتاً خانوادهٔ اردشیر بابکان روزگاری از
 بلخ (شرق و شمال افغانستان کنونی) به پارس آمده بوده‌اند.

ابوالحسن مسعودی که به متون پهلوی دست‌رسی داشته سلسله نسب اردشیر را چنین
 برشمرده است: اردشیر پور بابک پور ساسان پور بابک پور ساسان پور مه‌هرمس پور
 ساسان پور بهمن پور اسپندیار پور گشتاسپ پور لهراسپ. و افزوده که در این که اردشیر از
 تبار منوچهر است همگان اتفاق نظر دارند.^۱

منوچهر در اساطیر ایرانی از تبار ایرج پور فریدون بود که ایرانیان می‌گفتند
 فرزندانش زادبرزاد پادشاهان ایران بوده‌اند. علاوه بر این، بنابر روایتی که مغان در
 آذربایجان رواج داده بودند، زرتشت از خاندان منوچهر بود.

پس، اردشیر بابکان، بنابر این سلسله نسب که برای خودش ساخته بود، از
 عموزادگان زرتشت (از خاندان زرتشت) نیز نیز به‌شمار می‌رفت.

لازم به توضیح نیست که این سلسله نسب از نظر تاریخی نمی‌تواند که درست باشد و
 افسانه است. ولی با این سلسله نسب که اردشیر برای خودش ساخته بود، او از پاک‌ترین و
 ریشه‌دارترین درختی برآمده بود که در جهان وجود داشت، و هیچ کس در ایران زمین نبود
 که از نظر حسب و نسب بتواند با او برابری کند و در حقانیت او برای تصاحب تخت و تاج
 ایران شک نماید. یک سر او به نخستین شاهان هخامنشی می‌رسید و یک سر دیگرش
 به خاندان زرتشت. یعنی هم شاهنشاهی و هم دین را در خودش گرد آورده و دین و سلطنت
 در تبار او به هم گره خورده بود.

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۵۴-۲۵۵. نیز، بنگر: تاریخ طبری، ۱/ ۳۳۴.

برطبق این روایت، او از خاندانی بود که درفش کاویان را از دوران دور تاریخ و از دوران کیان، زادبرزاد دست به دست گرفته از آن پاس‌داری نموده بودند تا به دست او رسیده بود.

درفش چرمینی که او در جنگ‌هایش با خود داشت را می‌گفتند که همان درفش کهن کاویان است.

درفش کاویان نیز همان بود که اساطیر بازمانده از دوران دیرینه می‌گفت که کاوس بر دست گرفت و به پیکار اژدهاگ بیوورآسپ (ضحاک) رفت و اژدهاگ را نابود کرد و فریدون را به سلطنت نشانند.

با روی کار آمدن اردشیر بابکان افسانه‌های بسیاری در باره اش بر سر زبانها افتاد. از جمله آن که به روزگار نوجوانی شبی فره‌وشی در خوابش بر او ظاهر شد و به او خبر داد که به زودی تاج و تخت ایران را تصاحب خواهد کرد و شاهنشاه ایران خواهد شد.^۱ این رؤیا شاید واقعاً برای او اتفاق افتاده بوده، زیرا داستانها خبر از آن می‌دهد که او از روزگار کم‌سالیش آرزوی شاه شدن را در ذهنش می‌پرورده، و طبیعتاً آرزوهایش را در رؤیاهای می‌دیده و بازگویی می‌کرده است.

این رؤیا که پس از نشستن او بر تخت شاهنشاهی تحقق یافته بود از سوی دیگر چنین القا می‌کرد که سلطنت او یک مقدر آسمانی بوده است.

این ادعای او یادآور نوشته‌های داریوش بزرگ است که در آنها تأکید کرده بود که «اَنُورَمَزدا خَشْتَرَمَنَ فَرَابَر» (اهورمزدا سلطنت را به من عطا کرده است).

بنابر داستان دیگر، فره‌وشی شاهنشاهان در رؤیا بر او ظاهر شد و نگین خسروی را به او سپرد. این افسانه را اردشیر در آغاز شاهنشاهی خویش در دل کوه بر چهره صخره نقش زد. در تصویر نقش رستم، فره‌وشی که خسرو اساطیر در حالی که سوار بر اسب و تاج کیانی بر سر و رخت شاهی در بر و نماد شاهی در دست دارد و لاشه اژدهاگ اساطیر با مارهای روی دوشش زیر پای اسپش افتاده است نماد سلطنت و شاهنشاهی که حلقه و نگین خسروی است را به اردشیر می‌سپارد.

بزرگانی همچون هرتسفلد و کریستنسن که عمری را در راه بازشناسی تمدن و فرهنگ کهن ایرانی صرف کردند گمان کرده‌اند که نقش سنگی انسانی که در حال سپردن نگین خسروی به نقش سنگی اردشیر است تصویر اهورمزدا است.

۱. تاریخ طبری، همان.

این گمان غلط از آنجا ناشی شده که این بزرگواران نسبت به باورها و اساطیر ایرانی اندکی غفلت ورزیده‌اند، و به یاد نداشته‌اند که شاهنشاهان ساسانی تاج و نگین را از کس خسرو باستان به ارث برده بوده‌اند، و این لفظ شکل دیگری از لفظ کاوے خَشْتَر است. این یک بیان نمادین بود که خبر از وراثت سلطنت می‌داد نه یک عقیده دینی.

این بزرگواران حتّاً یک‌بار از خودشان نپرسیده‌اند که چه‌گونه شود که ایرانیانی که هیچ‌گاه برای خدایشان اهورمَزدا قائل به شکل و شمایل نبوده‌اند - و همه نویسندگان یونانی تا سده نخست مسیحی به این عقیده اشاره کرده‌اند؛ و متون دینی ایران در زمان ساسانی نیز بر بی‌چون بودن خدا تأکید دارند - در اینجاها نگاره او را بر سنگ کنده باشند؟ اگر چنین پرسشی را از خودشان می‌کردند حتّماً به دنبال یافتن صاحب اصلی سنگ‌نگاره برمی‌آمدند و خدای بی‌چون را به جای صاحب اصلی آن نقشی نمی‌گرفتند که جز فره‌وشی خَشْتَره اساطیر ایرانی نیست.

سلطنت در عقیده دینی ایران باستان برترین فضیلت به‌شمار می‌رفته، و مثال مجرد آن خَشْتَره مجرد بوده که یکی از صفات پروردگار شمرده می‌شده است.

در بخش نخست، در سخن از زرتشت، دیدیم که خَشْتَر یکی از فضایل ملکوتی و یکی از صفات اهورمَزدا است، و معنایش سلطنت نیک و عادل، یا به تعبیری که ایرانیان پس از مسلمان شدنشان رواج دادند «ولایتِ عدل و قسط» است.

پیکره خَشْتَر به شکل انسان بال‌دار را در تخت جمشید و جاهای دیگر نیز می‌بینیم که از دوران هخامنشی برجاست.

این را نیز براساس گزارشهای بازمانده از مورخان یونانی می‌دانیم که در زمان هخامنشی برای اهورمَزدا نگاره و تصویر نمی‌ساخته‌اند و او را بی‌چون و بی‌مانند می‌دانسته‌اند.

پس انسان بال‌داری که نگاره سنگیش بر بالای سر شاهنشاهان هخامنشی دیده می‌شود کیست؟ پاسخ آن است که این تصویر «خَشْتَر» است (هم خَشْتَره مجرد معنوی و هم خَشْتَره زمینی) که بعدها به خسرو تبدیل شده و وارد اساطیر گشته و «نگین خسروی» و «تاج خسروی» و «تخت خسروی» از آن بیرون آمده است.

در نقشی که اردشیر از خودش به یادگار نهاده است به صورت نمادین نشان داده شده که او سلطنت را از فره‌وشی نیای بزرگ خویش دریافت می‌دارد که همان کس خسرو اساطیر اوستا (کاوے خَشْتَر) باشد.

این که در نظریهٔ سیاسی ساسانی تأکید شده که آردشیر بابکان سلطنت را زادبرزاد از نیگانش به ارث برده بوده است ناظر بر همین موضوع است.

آن چه مسلم است آن که آردشیر این باور را رواج داد که سلطنتش عطیه‌ئی است که خدا به او داده است و او مجری ارادهٔ خدا برای فراهم آوردن وسایل خوش بختی مردم کشور است (همان سخنان که داریوش بزرگ نیز در سنگ‌نبشته‌هایش آورده بود و خواندیم).

انسان زمانی می‌تواند به‌چنین باور و عقیده‌ئی برسد که اولاً خودش را شایسته‌ترین فرد روی زمین بیندارد، و ثانیاً برای خودش مأموریت خدمت به بشریت قائل باشد. آردشیر هر دو این موارد برای خودش قائل می‌بود و بر آن پا می‌فشرد.

از آنجا که او علاوه بر میراث‌دار تاج و تخت نیگان دیرینه‌اش بودن، از یک خانوادهٔ دینی و یک فقیه بلندپایه نیز بود، مردم ایران ولایتش را می‌پذیرفتند و به رهبریش گردن می‌نهادند و او امر و نواهی او را با جان و دل اجرا می‌کردند.

آردشیر بابکان - درست - در زمانی ظهور کرد که ایران وضعیتی شبیه وضعیت زمان داریوش سوم هخامنشی داشت؛ و اگر او در این زمان ظهور نمی‌کرد افتادن ایران به دست رومیان و تکرار فجایع لشکرکشی اسکندر حتمی بود.

لذا ظهور آردشیر بابکان به مفهوم نجات تمدن و فرهنگ ایرانی و دوام موجودیت ایران بر صحنهٔ تاریخ و جغرافیا است.

روی کار آمدن آردشیر بابکان نه یک رخداد سادهٔ سیاسی و تغییری خاندان سلطنت، بل که یک تحول بزرگ تاریخی بود. او که از جهات بسیاری شخصیتی همسان کوروش و داریوش داشت سراسر فلات ایران به اضافه میان‌رودان را دیگر باره تحت یک نظام متمرکز و حکومت مقتدر درآورد، و تمدن ایرانی را که از حملهٔ اسکندر به بعد در حالت جمود و قهقرا بود به سیر رشد نوینی انداخت.

او سیاست‌مردی باتدبیر و سرداری توانا و دلیرمردی بلندپرواز بود که دقیقاً می‌دانست چه می‌خواهد. او که به حق لقب *آرتَه‌خَشتَر* (سلطان عادل) بر خود نهاده بود قیام خویش را تحت عنوان تلاش برای بازیابی دولت عموزاده‌اش دارای دوم (داریوش سوم) که در پی یورش اسکندر کشته شد آغاز کرد.^۱

او در زیر درفش کاویان که می‌گفت از عموزاده‌اش دارا به او رسیده است با شاهان کوچک و بزرگ ایران جنگید و به برکت آن همه را شکست داده از میان برد یا به اطاعت

کشاند؛ و سراسر ایران زمین به اضافه میان رودان را زیر سلطه خویش درآورده شاهنشاهی متمرکزی به روال شاهنشاهی کوروش پایه ریزی کرد که چارصد سال با قدرت و شوکت استمرار یافت و ایران و تمدن ایرانی را به اوج شکوه رساند.

مرزهای ایران در اواخر دهه ۲۳۰ مسیحی در شرق از آخرین حدود تاجیکستان کنونی در همسایگی چین آغاز می شد، بلخ، و کابل و پشاور و بلوچستان پاکستان امروزی را شامل می شد، خراسان و سغد و خوارزم را تا کناره شرقی دریای گرگان در بر می گرفت، و در غرب دریای مازندران از سرزمین الان (کشور آذربایجان کنونی) گذشته به قفقاز می رسید و از آنجا از گرجستان و ارمنستان می گذشت و به سرزمینهای ناحیه غربی و جنوبی دریایچه وان در شرق تورکیه کنونی منتهی می شد و از فرات شمالی در کرانه غربی فرات به سوی جنوب به پیش می رفت و در فرات میانی سرزمینهای غربی فرات را شامل می شد و به جایی که اکنون نجف و کربلا است می رسید و از آنجا به کرانه شمالی دریای پارس در جایی که اکنون کویت است (و در منابع قدیم کاظمه نامیده شده است) وصل می شد و این خط ادامه می یافت تا به منطقه احساس کنونی - که در آن هنگام فنیاد اردشیر نام گذاری شد - می رسید، و در همین خط به قطر و جزیره بحرین امروزی می پیوست و از آنجا در طول خط کرانه‌ی جنوب دریای پارس به کرانه شرقی عمان منتهی می شد. این مرزها برای مدت چهارصد سال دیگر تا واپسین دم روزگار ساسانی کمابیش دست نخورده باقی ماند.

اگر بخواهیم این سرزمینها را به گونه‌ئی که امروز هستند نام ببریم، ایران ساسانی در شرق از بلوچستان پاکستان امروزی و تاجیکستان و افغانستان و ازبکستان آغاز می شد، تورکمنستان، ایران، آذربایجان مستقل، ارمنستان، گرجستان، ناحیه شرقی تورکیه تا ارزجان (ارزروم) و دیاربکر، عراق، نیمه شرقی سوریه، منطقه شرقی عربستان و امیرنشینهای دریای پارس و عمان را در بر می گرفت. از سیردریا و دریای خوارزم (اکنون دریایچه آرال) در شرق و شمال ازبکستان کنونی و بیابانهای شرقی دریای گرگان (اکنون کشور تورکمنستان)؛ و از شرق تاجیکستان تا کوههای قفقاز و مرزهای ارمنستان و اطراف دریایچه وان و فراسوی غربی کوههای زاگروس تا آن زمان هنوز خالصاً ایرانی نشین و ایران زمین بود.

در میان رودان و خوزستان از دیرباز - از دوران هخامنشی به این سو - جماعات ایرانی در کنار بومیان آرامی و سامی و خوزی می زیستند.

بیابانهای غربی و جنوبی فرات و سرزمینهای کرانه‌های دریای پارس نیز عرب نشین

بود که جماعات ایرانی به عنوان حکومت‌گر در میانشان می‌زیستند. این سرزمینها تا پیش از اردشیر بابکان در درون قلمرو شاهنشاهی پارتی قرار داشتند.

فراسوی مرزهای شرقی و شمالی کشور اردشیر در بیرون از تورکستان و اوزبکستان کنونی سرزمینهای بیابانی قبایل پراکنده تورک بود و تورکستان نامیده می‌شد. فراسوی شمالی کوههای قفقاز نیز در آن زمان تورک‌نشین بود و تورکانی می‌زیستند که از قوم خزر بودند.

در سرزمین کابلستان - شامل کابل و پشاور - نیز قومی آریایی هم‌نژاد ایرانیان می‌زیستند که نیاگان پختونهای کنونی بودند و در آن زمان «تورانی» نامیده می‌شدند. پائین‌تر از اینها در منطقه کویته تا خضدار در پاکستان کنونی ایرانیان قبایل کهن توران می‌زیستند و سرزمینشان توران نامیده می‌شد. این سرزمین تا چند سده پس از ورافتادن شاهنشاهی ساسانی نام توران را برای خودش حفظ کرد.

اقدامات عمرانی اردشیر بابکان

اردشیر مانند اسکندر مقدونی نبود که هر جا را می‌گرفت پس از آن که تاراج می‌کرد یک پادگانی می‌ساخت و مردم مغلوب را به دست سپاهیان غارت‌گریونانی رها می‌کرد تا به خیال خودش بعدها در سر فرصت به امر انسجام دولت بپردازد.

اسکندر در هر سرزمینی که پادگانی دائر می‌کرد نام خودش را بر روی آن پادگان می‌نهاد و منطقه را به دست آن پادگان رها می‌کرد و برای جهان‌گشایی به راهش ادامه می‌داد، بی آن که در صدد بازسازی خرابیهائی باشد که به بار آورده بود.

این که تاریخ‌نگاران غربی نوشته‌اند که اسکندر شهرهای متعددی در شرق بنا کرد همین پادگانها بودند که نام اسکندر را بر خود داشتند. این پادگانها نه شهر بل که مراکز تاراج‌گری و باج‌گیری یونانیان بودند، و تخریبها می‌کردند و ویرانیها به بار می‌آوردند ولی هیچ خدمتی به منطقه زیر سلطه خودشان انجام نمی‌دادند. چون که این پادگانها در کنار شهرهای مهم ساخته می‌شدند، نام آن پادگانها را نیز مقدونیان و یونانیان به آن شهرها اطلاق می‌کردند، و چنان می‌شد که شهرها نام پادگانها را به خودشان می‌گرفتند. پس از اسکندر نیز سلوکیها چنین کردند و نام خودشان را بر پادگانها نهادند، چنان که مثلاً پادگانی که در شرق بابل ویران شده دائر کردند نام سلوکوس بر آن نهادند و بعدها که جمعیت

مهاجران یونانی اطراف این پادگان زیاد شد به صورت شهر درآمد و نامش سلوکیه شد (ولی نزد بومیها نام اصلیش که «ماخوزه» بود را برای همیشه حفظ کرد).

آردشیر اگرچه درگیر کشورگشایی بود، اقدامات لازم را در جهت تحکیم پایه‌های دولت خویش نیز به عمل می‌آورد، و تا مطمئن نمی‌شد که ناحیه‌ئی که گشوده است کاملاً به او وفادار است آن را رها نمی‌کرد تا به جنگ دیگری برود. بخت نیز با او یار بود و نفرتی که جنگهای داخلی و ناامنیهای سالهای اخیر در کشور نسبت به اوضاع به وجود آورده بود سبب می‌شد که مردم کشور در او به عنوان یک نجات‌بخش بنگرند؛ به ویژه که هوادارانش افسانه‌ها و اسطوره‌ها درباره‌اش می‌پراکنده و برایش مشروعیتی تقدس‌آمیز می‌ساختند. او هر شهری که می‌گشود بی‌درنگ فرمان‌نوسازی آن را صادر می‌کرد، و این کار سبب می‌شد که مردم بیش از حد به او امیدوار و وفادار بمانند و در پیش برد اهدافش به او یاری کنند.

او با مردم به گونه‌ئی رفتار می‌کرد که همگان احساس می‌کردند او پدری نیک‌خواه است و به پا خاسته است تا کشور را از ناامنی برهاند و عدالت و سعادت را به میان مردم برگرداند.

سخن او در همه جا از خدا و دین و عدالت و ستم‌زدایی بود و چنان وانمود می‌کرد که او فقط به خاطر برقراری احکام دین خدا و برقراری عدل و آوردن آرامش به پا خاسته است و خواهان سلطه و قدرت مادی نیست.

گذشته‌های او نیز نشان می‌داد که او واقعاً تعلق خاطری به زندگی شخصی خویش ندارد بل که هرچه می‌کند برای سعادت ایران و ایرانیان است. در نامهٔ تن‌سر که بالاتر خواندیم نیز این موضوع بازتاب یافته است.

جاحظ و مسعودی نوشته‌اند که آردشیر بابکان می‌گفت پادشاه باید هدف اول و آخرش برقراری عدالت باشد، زیرا نخستین عامل فروپاشی هر سلطنتی از میان رفتن عدالت است. و می‌گفت که بدترین آفت کشورداری آن است که پادشاه مشاورانش را از میان فرومایگان بی‌فضیلت و بی‌تدبیر برگزیند.^۱

آردشیر علاوه بر آن که در کشورگیری از نوابغ روزگار بود، در کشورداری نیز از نوابغ بود و شباهت بسیار به کوروش و داریوش داشت.

۱. مروج الذهب، ۱/ ۳۶۷ - ۳۶۸. ابوعثمان جاحظ، کتاب التاج (دار الأرقم، بیروت، بی تاریخ)،

مسعودی که به متون پهلوی دست‌رسی داشته است نوشته که آردشیر چون تاج‌گذاری کرد ضمن سخنرانی‌ش چنین گفت:

سپاس و ستایش باد خدائی را که نعمتهای خویش را به ما اختصاص داد، و ما را مشمول عنایات خویش گرداند، و کشور را رام ما ساخت، و بندگان را به اطاعت ما درآورد. او را چنان که شایسته است می‌ستائیم و نعمتهائی که به ما ارزانی داشته است را ارج می‌نهیم. ای مردم بدانید که ما همهٔ تلاشمان را در راه برقراری عدالت و ایجاد رفاه برای رعیت و آبادسازی و رونق کشور، و نیکی به بندگان و حفظ یگانگی ملی و بازسازی خرابیهائی که در گذشته (یعنی دوران پارتیان) به بار آمده است به کار خواهیم برد. من به شما اطمینان می‌دهم که با قوی و ضعیف و وضع و شریف به عدل و داد رفتار خواهیم کرد، و اجرای قانون را سرلوحهٔ کار خویش قرار خواهیم داد، و چنان به نیکی عمل خواهیم کرد که ستایش شما را بر خواهیم انگیخت؛ و به ارادهٔ پروردگار یکتا کارهائی که انجام خواهیم داد گواه راستی گفتارمان خواهد بود.^۱

اقدامات عمرانی بسیاری که آردشیر در مدت کوتاه کشورداری خویش انجام داد نشان می‌دهد که در گفته‌هایش صداقت داشته، ایران‌زمین و ایرانی را دوست می‌داشته، به عمران و آبادانی کشور علاقهٔ بسیار داشته و هدفش از تشکیل سلطنت ایجاد یک کشور آباد و مقتدر، و فراهم آوردن وسائل آسایش و آرامش و سعادت مردم کشور بوده است. او در بسیاری از نواحی کشور دست به اقدامات مهم عمرانی زد و شهرهای متعددی را بازسازی یا بنا کرد.

از آنجا که میان‌رودان نیز پارهٔ تن ایران بود و به‌اندازهٔ ایران داخلی برای آردشیر اهمیت داشت، پس از تشکیل شاهنشاهی خویش بر کرانهٔ دجله در کنار شهر کهن تیسپون بنای شهری نوین را نهاد که ویه آردشیر نام گرفت.^۲ این شهر بعدها - در زمان خسرو

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۶۶-۲۶۷.

۲. ویه آردشیر در کنار تیسپون بر کرانهٔ دیگر دجله بنا شده بود. سلوکوس در نزدیک بابل و بر ویرانه‌های شهر ماخوزه که به‌دست نیروهای اسکندر تخریب شده بود شهر سلوکیه را بنا کرد (سلوکیه را نیز بعدها رومیان در لشکرکشی سال ۱۶۵ به‌کلی ویران کردند). در زمان پارتیان تیسپون در کنار شهر سلوکیه بنا گردید و پایتخت ایران شد. آردشیر این شهر را گسترش داد و نام آن را ویه آردشیر کرد. ویه آردشیر را که در دوران ساسانی گسترش بسیار زیادی پیدا کرد و مرکز سلطنت و ادارات دولت ساسانی بود، بعدها اعراب مسلمان «بهرسیر» گفتند، و «مدائن کسری» (شهرهای خسرو) نام دادند.

انوشه‌روان - پایتخت شاهنشاهی ساسانی شد.

او در مناطق کشور چندین شهر دیگر بنا کرد که هر کدام به شکلی نام او را به خود گرفتند. او شهر مهم بندری واقع در دهانهٔ اروندرود را بازسازی کرده و هشت آباد اردشیر نامید.

یک روستای خوزی‌نشین در مرکز خوزستان را تبدیل به یک شهر مهم کرده هر مزد اردشیر نامید (جائی که پس از فتوحات اسلامی شهر اهواز شد).

در جائی که اکنون آبادان و خرمشهر است شهر بندری بهمن اردشیر را بنا کرد (نامی که تا امروز به شکل بهمنشیر مانده است).

برای ادارهٔ بخش شرقی عربستان نیز روستای مرکزی قبایل عبدالقیس را تبدیل به یک شهر کرده نام فنیا اردشیر بر آن نهاد (اکنون شهر احساء).

پیش از اینها او شهرهای فسا و گور در پارس را نوسازی کرده نامهای رام اردشیر و اردشیر خوره بر آنها نهاده بود.

چندین شهر دیگر را نیز اردشیر بنا یا بازسازی کرد که ویه اردشیر کرمان از آن جمله بود (این نام نیز تا کنون به شکل بهرشیر مانده است که بهر سیر نیز می‌گویند).

از دیگر اقدامات او نوسازی شهرهای بلخ و مرو و هرات و زرنگ بود.

جاده‌های کهن شاهنشاهی در زمان اردشیر نوسازی شد، پلهای بسیاری بر رودخانه‌های سرگذر جاده‌ها زده شد و کاروان‌سراهای نوینی بنا شد و کاروان‌سراهای موجود نوسازی شد تا رفت و آمد کاروانهای بازرگانی آسان گردد؛ زیرا ایران در زمان او و پیش و پس از او مرکز بازرگانی جهانی در میان شرق و غرب بود.

از نوشته‌های بازمانده و پراکنده در کتابهای تاریخی و ادبی به زبان عربی که از کتابهای ایرانی (متون پهلوی) ترجمه شده بوده است برمی‌آید که شور و شوقی که اردشیر بابکان برای آبادسازی کشور و برقرار کردن امنیت همگانی و خوش‌بخت‌سازی ملت در سر داشت چندان بود که توصیفش ممکن نیست.

اصلاحات دینی اردشیر بابکان

اردشیر که مردی فوق‌العاده کاردان بود، به‌عنوان یک رهبر دینی درصدد برآمد که با رسمی کردن دین مزدایسنه مذاهب ایرانی را در یک بوته گرد آورد و به هم آمیزد و دین واحد و فراگیر را در ایران برقرار کند. او دستگاه دینی ایران را سازمان‌دهی کرده زیر

نظارت دولت درآورد، و دولت را به واسطه دستگاه دینی بر همه شئون کشور مسلط نمود و میان آحاد رعیت با دولت چنان رابطه مستحکمی ایجاد کرد که بی شباهت به رابطه فرزند به پدر نبود. او سیاستش را بر مبنای عقائد دینی بنا کرد و دین را اساس دولت قرار داد. او عقیده داشت که هدف از رفتار انسانی در این دنیا باید رسیدن به سعادت دنیوی و اخروی باشد، و این امر فقط از راه اجرای احکام شرعی میسر است؛ و وظیفه دولت آن است که زمینه‌هایی را در کشور پدید آورد که همه مردم به خداپرستی و دین‌داری روی آورند و از اخلاق نیک برآمده از آموزه‌های زرتشت پیروی کنند تا به خوش‌بختی همگانی برسند.

هدف از تشکیل سلطنت در نظریه سیاسی او، چنان‌که در نخستین سخنرانی خویش گفته بود، برقراری نظم و امنیت در جامعه، مبارزه با مفساد و کجیها و نشر فضایل و راستیها بود. و چون که مبارزه با کجی و نشر راستی را نیازمند قدرت فائقه می‌دانست، لذا تشکیل حاکمیت سیاسی به نظر او ضرورت پیدا می‌کرد. اما او می‌دانست که حاکمیت سیاسی بی پشتوانه دینی قادر نخواهد بود که عدالت را در جامعه برقرار کند؛ همچنان‌که آموزه‌های دینی و اصول اخلاقی نیز بی‌پشتوانه یک قدرت فائقه در جامعه برقرار نخواهست شد؛ زیرا بشر ذاتاً آزمند و برتری‌جو است و در راه برآوردن امیال نفسانی خویش دست به هر ناشایستی می‌زند.

به نظر او چیزی که بشر را از ارتکاب ناشایسته‌ها باز می‌دارد و امیال نفسانی و خصایص افزون‌خواهی و آزمندی انسان را مهار می‌کند آموزه‌های دینی است که باید همچون مهاری در دست قدرت فائقه باشد، و با تمسک به آن با مفساد مبارزه کند.

اساس نظریه سیاسی آردشیر را ابوالحسن مسعودی و ابن قتیبه دین‌وری به نقل از متون پهلوی چنین آورده‌اند:

دین و پادشاهی (دولت) دو همزاد استند که هیچ‌کدام از دیگری بی‌نیاز نتواند شد. دین شالوده پادشاهی است و پادشاهی نگهبان دین. این یک اگر شالوده نداشته باشد فرو خواهد ریخت، و آن یک اگر نگاهبان نداشته باشد از میان خواهد رفت.^۱

مفهوم یک شق از این نظریه آن است که حکومتی می‌تواند از حمایت همگانی و استحکام و ثبات برخوردار شود که متکی به آموزه‌های دین و مجری احکام شرع باشد؛ و مفهوم شق دیگر آن است که اجرای احکام شرع در زیر چتر حاکمیت مقتدر امکان‌پذیر

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۷۲. ابن قتیبه دین‌وری، عیون الأخبار (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۸)،

است.

تجربه آشفتگی عقیدتی و تعدد مذهبی در دوران حاکمیت سلوکیها و سپس پارتیان تا روی کار آمدن اردشیر بابکان سبب شده بود که اردشیر این نظریه را اتخاذ کند و در راه پیاده کردن آن کمر همت بریندد و با تکیه بر آن دین همگانی وحدت بخش و دولت مقتدر را در کشور برقرار کند.

در سده سوم مسیحی که ایران را امپراتوری گسترش طلب روم تهدید می کرد، باورهای دینی وحدت بخش برای ایران یک ضرورت تاریخی بود. چیزی که می توانست دوام وحدت ملی و همبستگی اقوام ایرانی را تضمین کند ایدئولوژی فراگیر و وحدت دینی در کشور بود.

اهمیت نظریه اردشیر بابکان حدود یک سده پس از او آشکار شد؛ و آن زمانی بود که دولت بیزانت دین مسیح را در سراسر امپراتوری رسمیت بخشید، و برخوردار شدن جهادگران مسیحی از حمایت همه جانبه دستگاه نظامی امپراتوری روم دین مسیح را به یک دین سیاسی و تجاوز طلب تبدیل کرد؛ و اگر نه سیاست حکیمانه اردشیر بود که وحدت دینی را در کشور برقرار ساخته بود، چنان چه یکی از امپراتوران مسیحی شده روم به بهانه جهاد برای گسترش دین با ایران وارد جنگ می شد و شهادت طلبان مسیحی خاورمیانه غربی در صدها هزار وارد ارتش روم می شدند و به سوی مرزهای ایران به راه می افتادند، چه بسا که ایران در سده چهارم با فاجعه ای مواجه می شد که خطرش کمتر از فاجعه اسکندری نبود.

ظهور اردشیر بابکان در سده سوم مسیحی به همان اندازه برای ایران سرنوشت ساز بود که ظهور کوروش و داریوش در سده ششم پ.م.

زمانی که اردشیر بابکان بر سر کار آمد و مذاهب مزدایسنه را وحدت بخشید هنوز مدت زمانی نزدیک به یک سده تا رسمیت یافتن دین مسیح در امپراتوری روم باقی بود؛ ولی در همین زمان نیز دین مسیح بدون سرپرستی رومیان در میان جماعات سرکوب خورده در خاورمیانه در حال گسترش بود؛ و اگر نه تلاش اردشیر برای تقویت دین مزدایسنه می بود، دین پرکشش مسیحیت می توانست به زودی در خوزستان و میان رودان در میان جماعات خوزی و آرامی گسترش یابد و آن گاه در آینده وقتی که در روم رسمیت می یافت توده های مسیحی شده را هوادار یک دولت بیگانه سازد که مشروعیتش از یک دین جدید و پرکشش ناشی شده بود. در چنین وضعیتی می توان حدس زد که چه بر سر ایران می آمد،

به ویژه که از دیرباز چشم طمع کشورگشایان رومی بر روی ایران گشوده بود و چنان که دیدیم هیچ‌گاه از تلاش برای دست‌یابی به ایران باز نایستادند.

شاهنشاهی پارتیان در عین این که نگهبان پر قدرتی برای هستی ایران بود و در خلال بیش از ۱۵۰ سال همه تلاش‌های رومیان نیرومند برای دست‌اندازی به مرز و بوم ما را یکی پس از دیگری با شکست مواجه کرد، دارای یک نظام سیاسی منسجم و متمرکز نبود و توان آن را نداشت که هویت فرهنگی ایران را تقویت و تمدن ایرانی را به شکوه گذشته برگرداند.

شاهنشاهان پارتی از بسیاری جهات چنان آزادمند بودند که حتا در برابر زبان و عادات یونانیان مقیم ایران هیچ‌گونه حساسیتی نشان نمی‌دادند، و از این هم فراتر زبان یونانی می‌دانستند و یونانیانی که تحصیل کرده یا هنرمند بودند را در دامن خویش پرورش می‌دادند، و حتا - گویا - متون داستانهای یونانی را مطالعه می‌کردند.

برای شاهنشاهان یک کشوری همچون ایران با آن ریشه‌های فرهنگی ژرف و با آن پیشینه تاریخی باشکوه، تکیه بر ریشه‌های فرهنگی خویش یک ضرورت حتمی بود؛ ولی شاهنشاهان پارتی در صدد آن نبودند یا در توانشان نبود که فرهنگ و تمدن ایرانی را رشد و شکوه دهند. همه آنها در آخرین تحلیل سربازان شایسته‌ئی بودند و جز این مزیت - که البته برای ایران آن زمان بسیار هم مهم بود - مزیت دیگری نداشتند.

ولی اردشیر بابکان می‌دانست که یک قوم زمانی شایسته سروری کردن می‌شود که ارزشهای فرهنگی و هویت تاریخی را تبلیغ و تقویت کند و به آن وسیله پیوندهای یگانگی ملی را مستحکم سازد.

اردشیر در آن شرایط تاریخی می‌دانست که مهم‌ترین عاملی که شاخه‌های گوناگون یک قوم بزرگ همچون ایرانیان را به طرزی استوار به هم پیوند می‌دهد وحدت دینی است، و به همین خاطر هم بیشترین همت خویش را در راه ایجاد وحدت دینی کشور و یکی کردن مذاهب مَرَدایَسَنَه به کار گرفت و کام‌یاب هم شد.

پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی دین ایرانی نیز مانند همه عناصر فرهنگ ایران شامل تصفیة برنامه‌ریزی شده توسط هِلنی‌ها شده و انسجام و یک‌پارچگی خود را از دست داده بود. در نتیجه، در غیاب یک دستگاه دینی منسجم، به مرور زمان در هر ناحیه از ایران مذهبی شکل گرفت که با مذهب نواحی دیگر متفاوت بود، و در هر مذهب آداب و رسومی متداول شد که اقوام ایرانی از دیرباز در وجدان جمعی خویش حفظ کرده بودند و

آموزه‌های زرتشت می‌پنداشتند. تنها وجه مشترک مذاهب ایرانی در این دوران انتساب همه آنها به زرتشت بود.

روایات سنتی ایران که مایه در حقیقت دارد می‌گوید که اسکندر مقدونی نسخه‌های اوستا را از میان برد.

تردید نیست که بازماندگانِ مغان توانسته بودند که پاره‌هایی از اوستا را نزد خودشان نگاه دارند؛ ولی در نسل‌های بعدی، در غیاب مدارس دینی که اوستا را به آن زبان کهن و متروکی که داشت تعلیم دهند، همین مغانِ نسل‌های بعدی نیز با آن زبان آشنایی نداشتند و نمی‌توانستند که آن پاره‌ها از اوستا که نزدشان بود را به درستی درک کنند؛ لذا هرکدام از اینها در منطقه خودش مذهبی که ترویج می‌کرد مذهب شفاهی و برآمده از آئین‌های رایج در میان مردم منطقه بود.

به عبارت دیگر، آنچه که آموزه‌های زرتشت پنداشته می‌شد مجموعه‌ئی از باورهای شفاهی و آمیخته با آموزه‌های زرتشت بود. رهبران دین ایرانی در هر ناحیه برداشتهای مذهبی خودشان را زیر نام آموزه‌های زرتشت در جامعه رواج می‌دادند.

با توجه به تأثیری که هرکدام از ایزدان کهن ایرانی در نواحی مختلف ایران داشت، در هر ناحیه یکی از این ایزدان از تقدس برتر برخوردار شد؛ چنان‌که مثلاً در سیستان و پارت ایزد مهر در مرحله نخست تقدس قرار گرفت و آئین میت‌ریسنه دین مسلط مردم شد.

در کشور مستقل گت‌پتوگه شاید ایزد زروان به مقام خدای برتر دست یافته بود (زروان و دین زروانی را پس از این خواهیم شناخت).

در آذربایجان که از دیرترین روزگاران آئین پرستش آذر داشتند و به همین سبب هم بخشی از قبایل این منطقه لقب «آترپاتیکان» یا «آذرپائیگان» گرفته بودند این برتری ویژه ایزد آذر بود که هسته اصلی دین را تشکیل می‌داد و مورد پرستش قرار می‌گرفت.

در بیشتر مناطق ایران که کم‌آب‌تر بود ایزد اناهیته مقام اول پرستش را به دست آورد و مذهب ناهیدی انتشار یافت.

هرکدام از آئین‌های آذرپرستی، میتراپرستی و اناهیته‌پرستی به گونه‌ئی مزدپرستی تلقی می‌شد، اهورمزدا در هر سه آئین خدای برتر و آفریدگار و پروردگار یکتا بود، و میترو اناهیته و آذر تجلیات ذات پروردگار بودند و به همین سبب تقدس داشتند و ستوده می‌شدند.

ولی بسیاری از باورهائی که از آئین‌های این مذاهبها برمی‌خاست متعلق به روزگاران

دیرینه و به دور از آموزه‌های اصلی زرتشت بود.

رهبران دینی ایرانیان دوران پارتیان نوادگان دون پایه‌ترین افراد طبقه رهبران دینی سنتی بودند که در اثر کم‌اهمیت بودنشان از تیغ هِلنی رهیده بودند و با آگاهی‌های اندکی که در مراکز دینی دوران هخامنشی فراگرفته و سینه به سینه به فرزندان‌شان منتقل کرده بودند، دوباره دستگاه دینی هر ناحیه از کشور را سر و سامان دادند؛ ولی چون با زبان گاتَه و اوستا آشنا نبودند چاره‌ئی جز آن نداشتند که دانسته‌های خودشان را اساس قرار دهند و به هر حیث از دین مَزدایسَنه پاس‌داری کنند.

شاهان پارتی هم به‌مانند دیگر جماعات انسانی درون فلات ایران از مذاهب محلی به ویژه از مذهب میتراپی پیروی می‌کردند و در رسمیت بخشیدن به یک مذهب خاص مَزدایسَنه و تشکیل دین فراگیر ایرانی چندان علاقه‌ئی نشان نمی‌دادند.

تشکیل شاهنشاهی ساسانی توسط اَرَدَشیر بابکان به تعبیری یک نهضت سراسری برای بازگشت به خویش و به ریشه‌های فرهنگی تمدنی کهن ایرانی بود. اَرَدَشیر بابکان تقویت دین مَزدایسَنه را اساس برنامه خویش قرار داد. او به این منظور فقیهان مَزدایسَن را با هر مذهبی که داشتند زیر حمایت گرفت، دستگاه دینی را زیر نظم و ضابطه محکمی درآورد، و برای دستگاه دینی سلسله مراتب سازمان‌یافته‌ئی ابداع کرد. او برای نخستین بار در تاریخ کشور مقام ریاست عالیّه دین را به وجود آورد و بلندپایه‌ترین فقیه کشور که در آن زمان هیربَد تَن سر بود را در رأس آن قرارداد و هیربَد اَبَرسام را به معاونت او گماشت.

هیربَد تَن سر اهل تپورستان (مازندران) بود، و - چنان که از نامه‌اش به گشن‌اسپ‌شاه برمی‌آید - از خاندان حکومت‌گر آن سرزمین بود؛ و هیربَد اَبَرسام اهل پارس و شاید از وابستگان خاندانی اَرَدَشیر بابکان بود.

مسعودی نوشته که تَن سر مردی پارسا و دین‌شناس از خاندان حکومت‌گر پارتی بود که در پارس می‌زیست؛ او درباره روی کار آمدن اَرَدَشیر بابکان پیش‌گویی‌هایی کرده بود، و تبلیغ‌گران را در سراسر ایران پراکند و برای اَرَدَشیر تبلیغ می‌کرد؛ و جزوات بسیاری درباره سیاست و کشورداری و مسائل دینی به رشته تحریر درآورده بود.^۱

لقب تَن سر که او داشته نشان‌گر اهمیت شخصیت و مقام او پیش از تشکیل شاهنشاهی ساسانی است.

تا زمانی که خودِ اَرَدَشِیر زنده بود، اگرچه یکی از مؤبدان در منصب ریاست دستگاه دینی بود، در عمل ریاست دستگاه دینی در دست شخص اَرَدَشِیر بود که به تعبیری به مثابه پدر دین و مرجع احکام شرعی تلقی می‌شد. در آینده سلسله مراتب فقهاتی به‌زیر تنظیم و قاعده‌بندی نوینی درآورده شد؛ فقیهان که مگوگان نامیده می‌شدند به‌دو طیف متمایز تقسیم‌بندی شدند که اولی مؤبدان بودند و دومی هیربدان. اولی فقهای طراز اول و دومی فقهای طراز دوم دین مزدایسنه بودند. مقامی که در رأس کلیت دستگاه دینی قرار داشت مؤبدان مؤبد لقب یافت.

تا وقتی که اَرَدَشِیر زنده بود شخص او مرجع اعلاى شرع به‌شمار می‌رفت، و مؤبدان مؤبد مشاور او و مجری اراده او بود.

در هر کدام از مراکز استانها یک مؤبد انتصابی وجود داشت که نماینده دینی اَرَدَشِیر در جامعه بود و بر دستگاه دینی و قضایی استان نظارت می‌کرد؛ یعنی هم رهبر دین بود هم رئیس دستگاه قضایی.

به فرمان اَرَدَشِیر، در پایتخت و مراکز استانها آذرگاههایی بنا شد که تولید آنرا مؤبد هر استان برعهده داشت؛ و دسته‌ئی هیربد در هر کدام از آنها خدمت می‌کردند. در کنار هر آذرگاه یک مدرسه بنا شد که به‌مثابه حوزه دینی استان بود و توسط مؤبدان و هیربدان اداره می‌شد. کسانی که در این مدارس تحصیل می‌کردند در آینده هیربد و دادورز (قاضی)، و در مراحل بالاتری مؤبد می‌شدند.

به فرمان اَرَدَشِیر بخشی از مالیاتهای زمینهای کشاورزی کشور در اختیار آذرگاهها نهاده می‌شد تا تأمین‌کننده هزینه‌های اداره آذرگاهها و گذران زندگی مؤبدان و هیربدان و اداره مدارس و تأمین هزینه زندگی دانش‌آموزان کشور باشد.

چون که متن واحدی از اوستا در دست محافل دینی کشور نبود، وجود نسخه‌های متعدد از پاره‌های اوستا با تفسیرهایی که به زبان رایج و گویشهای محلی از آنها شده بود به‌تعدد مذهبها و در نتیجه اختلاف مذهبی می‌انجامید؛ برای از میان بردن اختلافهای مذهبی و برقرار کردن یک وحدت دینی، مؤبد تن‌سر بر آن شد که نسخه‌های پراکنده اوستا را گردآوری و به‌شکل کتاب واحدی تدوین کند و در اختیار مؤبدان و مدارس دینی قرار دهد.

بنابر روایت‌های سنتی، یک متن واحد از اوستا نخستین بار در زمان داریوش بزرگ در کتابی از طومارهای چرم گاو به‌خط زر تحریر شد و در گنج‌خانه استخر به‌ودیعه نهاده

شد.

در این که متن اوستا در زمان هخامنشیان کتاب بسیار بزرگی بوده است روایت‌هایی از نوشته‌های برخی مورخان یونانی در دست است. مثلاً یکی از آنها به نام هر میپ اهل از میر که در سده سوم پم می زیسته بنا بر شنیده‌هایش نوشته که زرتشت آموزه‌های آئین خویش را در دو میلیون بیت شعر به نظم در آورده بوده است.^۱

این روایت یونانی با روایت سنتی ایرانی که می گوید اوستا بر دوازده هزار طومارِ چرم گاو نوشته شده بوده همخوانی دارد.

اگرچه برای تأیید روایت تدوین اوستا در زمان داریوش بزرگ امروزه اسناد تاریخی در دست نیست، اما این روایت شفاهی که سینه به سینه نزد ایرانیان مانده بوده است می تواند که درست باشد؛ زیرا بخش قابل توجهی از مجموعه قوانین مدون ایران در عهد هخامنشی (احکام متعلق به قوانین جزایی و مدنی) را مغان براساس آموزه‌های زرتشت و دیگر مذاهب ایرانی تدوین کرده بوده‌اند. کتاب گونددانه (قانون بزرگ) که اکنون وندیداد نامیده می شود یادگاری از آن دوران است که در زمان پارتیان و ساسانیان همراه با دست‌کاری‌های بسیاری بازتدوین شد؛ ولی هنوز پاره‌ئی از بخش اصلی قوانین تدوین شده در زمان داریوش را در آن می توان دید (و در جای خود به آن اشاره کردیم).

روایت به ودیعه نهاده شدن نسخه اصلی اوستا در زمان داریوش بزرگ در گنج‌خانه استخر نیز می تواند که درست باشد؛ زیرا بنائی که اکنون کعبه زرتشت نامیده می شود و در برابر آرام‌گاه‌های شاهنشاهان هخامنشی در نقش رستم واقع شده است، در تاریخ پارس از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده، و - گویا - در عهد ساسانی نیز یک نسخه از اوستا در این محل به ودیعه نهاده شده بوده است.

در پاسارگاد نیز در کنار مجموعه کاخ کورش بزرگ چنین بنائی وجود داشته که هنوز بقایای آن پابرجا است.

بر روی برخی از سکه‌های به‌جامانده از شهریاران پارسی دوران شاهنشاهی پارت تصویر این بنای موجود در استخر دیده می شود. این بنا نه آذرگاه بل که مکان مقدسی بوده که پارسیان به آن آگاهی داشته‌اند. می توان پذیرفت که این دو بنای مشابه در پاسارگاد و استخر اساساً به فرموده کوروش بزرگ و داریوش بزرگ برای نگهداری صندوق حاوی

۱. الف میم دیاکونوف، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز (مؤسسه انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۴۵)، ۵۹.

نسخهٔ اوستای نوشته‌شده بر طومارهای پوستی ساخته شده بوده و تقدس آن از همینجا ناشی می‌شده است.

چندین پاره از اوستا که در زمان اردشیر بابکان و پس از او گردآوری شد محفوظات مؤبدان از متونی بود که تألیف آنها به روزگار ماد و هخامنشی بازمی‌گشت و در زمان پارتیان بازتدوین شده بود.

«گاته» بنا بر اتفاق زرتشت‌شناسان؛ بخشِ بازمانده از سروده‌های شخص زرتشت، و بازماندهٔ زمان شخص زرتشت است.

یسنه‌ها به دوران دور تاریخ تعلق داشت، و یشتها و بُن‌دهشن به احتمال بسیار در زمان داریوش و خشیارشا بازتدوین شده بوده است.

اما متن اصلی و نندیداد - بی‌تردید - در زمان داریوش بزرگ تألیف شده است. بخش اساطیری اوستا شامل یشتها - چنان‌که در جای خود گفتیم - به احتمال قریب به یقین در زمان هوخشتره تدوین شده بوده است.

بُن‌دهشن بیان جهان‌بینی ایرانیان باستان بود و مسائل خلقت جهان و انسان (مبدأ)، و فرجام بشر (معاد) را از دیدگاه دین به صورت اساطیری بررسی می‌کرد؛ یشتها اساطیر دینی بود که خاطره‌های تاریخی اقوام ایرانی را بازگویی می‌کرد؛ یسنه‌ها مجموعهٔ دعاها و نیایشها و کردارهای عبادی در مراسم دینی بود؛ و نندیداد (گوندداته) که در زمان ساسانی با اضافات نوینی بازتدوین شد مجموعهٔ قوانین مدنی و جزایی عمدهٔ مبتنی بر احکام شرعی است.^۱

در این‌که بخشهای اصلی متون دینی و قانونی در زمان داریوش و خشیارشا در مجلدات منظمی تدوین یا بازتدوین شده باشد، مطالعه‌گر تاریخ نمی‌تواند تردید کند. داریوش بزرگ در کتیبهٔ بغستان تصریح کرده که نسخه‌هایی از سند بغستان به فرمان او به زبان «آریایی» بر چرم و پوست (چرم گاو و پوست آهو) نوشته شده است؛ و این تصریح چنان است که زبان آریایی غیر از گویشی بوده که متن پارسی سنگ‌نبشهٔ بغستان به آن نگاشته شده است. می‌توان احتمال داد که زبان آریایی همان زبان کهنی بوده که اوستا در زمان هوخشتر با آن نوشته شده بوده و در زمان داریوش دارای تقدس بوده، لذا نسخه‌هایی

۱. در سده‌های دوم و سوم هجری که فقه اسلامی تدوین شد، به نظر می‌رسد که وندیداد اثر بسیاری بر مؤلفان فقه در تدوین احکام فقهی داشت. در کتابهای موسوم به «توضیح المسائل» که فقهای شیعه سده‌ها است که از روی دست یکدیگر می‌نویسند نیز یادگار بارز این اثر به چشم می‌خورد.

از سند بغستان به آن زبان هم نوشته شده بوده تا در کنار متون دینی (در کنار اوستا) حفظ گردد.

هم این که داریوش بزرگ سنگ‌نبشته خویش را به‌گوشِ پارسی نگاشته و یک نسخه‌اش را به زبان آریایی بر چرم و پوست تحریر کرده بوده، خود نشان‌گر این حقیقت است که آنچه او از آن به‌عنوان «زبان آریایی» نام می‌برد در زمان هخامنشی برای ایرانیان غرب فلات ایران ناشناخته بوده است. ولی حتماً کسانی که دارای تحصیلات دینی بوده‌اند از آن آگاهی داشته‌اند، و می‌توان پذیرفت که زبان متون کهن ایرانی همان «زبان آریایی» بوده است. حدیث سوزانده شدن این متون در حمله اسکندر نیز دور از پذیرش خرد نیست. شکی نیست که به فرمان او کتابهای ایران به‌آتش کشیده شد تا چیزی از فرهنگ ایرانی برجا نماند. زیرا او می‌خواست که خودش را خدا کند و مورد پرستش قرار دهد. اگر دین ایرانی پابرجا می‌ماند او نمی‌توانست که در ایران خدا شود. پس لازم بود که همه عناصر دین ایرانی از مادی و معنوی را از میان ببرد.

در بخش نخست اردوی راج‌نامه گفته شده که اسکندر با دنیائی توحش و درنده‌خویی پا به ایران نهاد و کشتار و خون‌ریزی و تخریب سراسری را با خود آورد، شهرهای ایران را ویران و مردم ایران را کشتار کرد، اوستا را که در گنج‌خانه استخر نگهداری می‌شد سوزانده، داوران و هیربدان و مؤبدان و رهبران دینی و خردمندان و اندیشه‌وران را کشتار کرد و کینه و نفرت همگانی پراکنده.

از این گذشته چون که شهرسوزی اسکندر را وقایع‌نگاران یونانی زمان خود او و پس از او نوشته‌اند، چنین متونی چون که در جاهائی نگهداری می‌شده که به وسیله اسکندر به‌آتش کشیده شده لذا هرچه او به آن دست‌رسی نداشته تا تماماً نابود کند نیز در آتش‌سوزیهای او از میان رفته است.

حدیث سوزانده شدن کتابهای ایرانی به فرمان اسکندر را یک دلیل دیگری نیز تأیید می‌کند؛ و آن این که هیچ‌کدام از متون ایرانی آن زمان به دست دانش‌پژوهان یونانی پس از اسکندر نه‌افتاد تا درباره آنها در آینده چیزی بنویسند و سخنی از آنها به میان آورند. در حالی که ما تردید نداریم که یونانیان که در آن زمان کتابها و نوشته‌های کسانی همچون اسخیلیوس و هرودوت و افلاطون و گزینوفون و دیگران را خوانده بودند، و علاقه داشتند تا درباره این کشور افسانه‌یی که آن‌همه ستایش پیشینیانشان را برانگیخته بوده تحقیق کنند. اگر اسکندر چیزی از کتابهای ما را باقی گذاشته بود حتماً چیزی از ترجمه‌هایی از

آنها توسط یونانیان بعدی به ما می‌رسید.

باری، پس از آن که اوستا را تَن سَر و دست‌یارانش به فرمان آردشیر بابکان بازتدوین کردند آردشیر مقرر کرد که هر دسته از مؤبدان بخشهائی از اوستا را ازبر کنند تا کل متن اوستا در سینه‌های مغان محفوظ بماند. چون که در آن زمان در اثر تحولی که در طی سده‌های دراز در زبان ایرانی پدید آمده بود، زبان اوستا (زبان آریایی) زبان رایج مردم ایران نبود، و ازبر کردن آن نیز برای مؤبدان دشوار بود، به منظور ازبر کردن همهٔ اوستا آن را - به حَسَبِ موضوع - به چندین نَسک (به عربی، نسخه) تقسیم کردند و حفظ هر نَسک را به دسته‌ئی از مؤبدان سپردند تا به این ترتیب همهٔ اوستا در سینه‌های مجموعه‌ئی از مؤبدان محفوظ بماند.^۱

مسعودی دربارهٔ اوستای تدوین شده در زمان ساسانی چنین نوشته است:

الفبای این کتاب شصت حرف است، و در هیچ زبانی این شمار از حروف الفبا وجود ندارد... زرتشت این کتاب را به زبانی آورد که کسی شبیه آن را نتواند آورد و کسی ژرفای مراد آن را درک نتواند کرد... او این کتاب را در دوازده هزار برگ به خط زر نوشت، و شامل وعد و وعید و امر و نهی و موضوعات دیگر از شرائع و عبادات بود. شاهان تا زمان اسکندر و کشته شدن دارا پور دارا (داریوش سوم) بر اساس این کتاب عمل می‌کردند. سپس اسکندر نسکهای این کتاب را به آتش سپرده سوزاند.^۲

دشوارفهم بودن زبان اوستا در زمان آردشیر بابکان برای مؤبدان این باور را در میان آنان پدید آورد که زبان اوستا نه زبان مردم دنیا بل که کلامی است که از غیب بر دل زرتشت فرود آمده بوده است. بر اساس همین عقیده، آموزش زبان اوستا به همه کس در زمرهٔ محرّمات و گناهان شمرده می‌شد و فقط به مغان و پاکان تدریس می‌کردند. انتشار این عقیده در میان عوام سبب شد که عوام برای حافظان اوستا، که به باور آنها عالمان حقیقی کلام زرتشت و حافظان علوم دین و پاکان به شمار می‌رفتند، احترام خاصی قائل شوند و گفته‌های آنها را حکم خدا تلقی کنند.

از آنجا که اساس قوانین مدنی و جزایی را آموزه‌های دینی معین می‌کرد و جرائم و جنایات به مثابهٔ تخطی از احکام شرعی تلقی می‌شد، دستگاه مؤبدان در عین حال دستگاه قضایی نیز بود. ریاست دستگاه دینی و دستگاه قضایی کشور در دست مؤبدان مؤبد بود.

۱. مروج الذهب، ۱/۲۵۳.

۲. همان، ۲۵۲-۲۵۳.

قضاوت در شهرها و روستاها در اختیار مؤبدان و هیربدان بود که به حسب مراتبشان در مقامهای مختلف قضایی انجام وظیفه می‌کردند. مؤبدان مراجع فتوهای قضایی به‌شمار می‌رفتند، که اساس آن‌را احکام فقهی مندرج در اوستا (یعنی: نص کتاب) تشکیل می‌داد.

دستگاه فقهاتی به‌گونه‌ئی که آردشیر تشکیل داد دارای مراتبی بود: بالاترین مقام فقهاتی در هر استان مؤبدان مؤبد بود که نماینده شاهنشاه شمرده می‌شد؛ پس از او مؤبدان یعنی فقهائی که تحصیلات عالی دینی داشتند و به احکام شرعی آشنا بودند. اینها علاوه بر تدریس متون دینی در مدارس و تولیت امور دینی در جامعه ریاست دستگاههای قضایی را نیز در اختیار داشتند. پس از آن هیربدان بودند که هنوز به مرتبه مؤبدی نرسیده بودند. وظیفه هیربدان اداره آذرگاه، پیش‌نمازی و رهبری مؤمنان در مراسم عبادی و نیایشها و قربانیها، و نیز قضاوت و داوری در مرافعات مدنی و جزایی، و نیز سواد آموزاندن به نوباوگان بود.

این‌گونه، آردشیر بابکان یک حوزه منسجم فقهاتی هم‌مانند را تشکیل داد که خود او در نوک آن قرار می‌گرفت. پس از او مؤبدان مؤبد در رأس این هرم قرار داشت. این هرم پس از آردشیر - و تا واپسین روزگار شاهنشاهی ساسانی - به این شکل بود: نخست مؤبدان مؤبد به‌عنوان مرجع فتوهای شرعی و قضایی در رأس هرم؛ دوم مؤبدان به‌عنوان علمای دین و مفتیان بزرگ کشور در کمر هرم؛ و سوم هیربدان به‌عنوان فقههای دون‌پایه‌تر در قاعده هرم.

عناصر این دستگاه گسترده دینی در سراسر کشور پراکنده بودند. در هر روستا یک مؤبد محلی و شماری هیربد و یک آذرگاه روستایی وجود داشت و کار نشر دین و امامت و قضاوت و امر نکاح و طلاق و تقسیم میراث در دست مؤبدان و هیربدان بود. این دستگاه دینی چنان بود که همه زوایای زندگی روزمره مردم را در شهر و روستا زیر نظر داشت و با احکام فقهی خویش رفتار روزمره مردم را به‌زیر یک سلسله قواعد و آداب شرعی درآورد و همگان را موظف به اطاعت از آنها ساخت. احکام اخلاقی برآمده از آموزه‌های دین چنان بود که حتا در نهانی‌ترین زوایای زندگی فردی نیز نفوذ داشت؛ چنان‌که مثلاً مقرر می‌کرد که مرد نباید با زنش وقتی در حال حیض است (دستان است) هم‌بستر شود؛ و چون این کار به حسب احکام شرعی معصیت داشت مرد و زن در خواب گاههای خصوصی‌شان نیز نسبت به آن پابندی نشان می‌دادند و تخطی از آن‌را جائر نمی‌دانستند.

مراسم عبادی به فرمان آردشیر تحت نظم و قاعده درآورده شد: نمازهای روزانه در پنج نوبت - بامداد، پیشین، پسین، شام‌گاه، و شبان‌گاه - مقرر شد و ضوابطی برای تشویق مردم به نمازگذاری و برای واداشتن مردم به احتراز از محرمات شرعی وضع شد که از آن جمله کیفرهای مالی افراد خطاکار به منظور توبه و تطهیر آنها از خطا و گناه بود. این احکام نیز در کتاب وندیداد تدوین شد. کسی که مرتکب گناهی می‌شد به حکم شرع موظف بود که در پیش‌گاه مؤبد حضور یابد و توبه کند و برای بخشوده شدن گناهانش کفاره مالی به آذرگاه پیش‌کش کند و با خدای خویش عهد کند که از آن پس هیچ‌گاه مرتکب هیچ گناهی نشود و همواره نیکوکاری پیشه کند. در چنین موردی، برای آن که اثر روانی توبه و خودداری از معصیت شدیدتر باشد، مؤبد مقرر می‌کرد که این گناه‌کار کفاره‌ئی متناسب با گناهش پیش‌کش به آذرگاه کند. پس از آن مؤبد به گناه‌کار یک هدیه رمزی می‌داد که نیرنگ نامیده می‌شد.^۱

نیرنگ در بیشتر موارد گل رُس آمیخته به شاش گاو بود و گناه‌کار می‌بایست این گل را برای تطهیر شدن از گناه به شیوه خاصی بر تن بمالد.

شاید رسم نیرنگ به زمانهای بسیار دور تاریخ برمی‌گشت، و استفاده از شاش گاو در نیرنگ به سبب خاصیت ضد عفونی کردنش بود که نسبت زیادی از آمونیاک را در خود دارد و احتمالاً در ضد عفونی کردن خراشهای پوستی و جراحاتها در زمانی مرسوم شده بوده، و به سبب همین خاصیت شفافبخشی بعدها به شکل یکی از آداب دینی درآمده مورد استفاده قرار می‌گرفته و بتدریج شکل بخشی از آئینهای دینی به خود گرفته بوده است.

برای آموزش دادن به کودکان و نوجوانان خاندانهای حکومت‌گر کشور به منظور پرورش دبیران و کارمندان دستگاههای دولتی نیز مدارس در سراسر کشور تأسیس شد. زبان تدریس در مدارس کشور زبان پهلوی بود و با رسم الخطی که اساسش از نویسه آرامی گرفته شده و متناسب با زبان ایرانی بازسازی شده بود نوشته می‌شد.

تا آخرین روزگار دولت ساسانی، زبان پهلوی که گویش شمالی ایران زمین بود زبان رسمی دستگاه دولتی و دینی کشور ماند.

این ندیم به نقل از ابن مقفّع نوشته که ایرانیان هفت گونه دبیره (نویسه/ الفباء)

۱. «نیرنگ» هنوز هم در بسیاری از مناطق ایران با همین نام وجود دارد. پیران طریقت و متولیان گنبدها همیشه مقداری گل رس آماده دارند و به مراجعه کنندگان نشان نیرنگ می‌دهند. این گل را مادر بزرگها برگردن، مچ دست و پا، و بر پیشانی کودکان می‌سابند تا آنها را متبرک کنند

داشتند. انواع دبیره‌هایی که ابن ندیم آورده است به‌قرار زیر است: (۱) دین‌دبیره، ویژه نوشتن متون دینی؛ (۲) ویس‌دبیره که ۳۶۵ حرف داشته و صداها و اشارات را حتا صدای جریان آب و اشارات پلک چشم با آن می‌نگاشته‌اند؛ (۳) شاه‌دبیره که مکاتبات شهریان به وسیله آن انجام می‌شده؛ (۴) نامه‌دبیره که ۳۳ حرف داشته و ویژه تألیف کتابهای عادی بوده؛ (۵) کِشتگ که ۲۸ حرف داشته و ویژه اسناد رسمی از قبیل قباله‌جات و قراردادهای مدنی بوده است؛ (۶) نیم‌کِشتگ که ۲۸ حرف داشته و متون طبی و فلسفی را با آن می‌نوشته‌اند؛ (۷) رازشهری که برای نوشتن نامه‌های محرمانه رسمی بوده و ۲۴ حرف داشته است.^۱

مسعودی نوشته که «دین دبیره» نویسه‌ئی بود که اوستا را با آن نگاشته بودند، و دارای ۶۰ حرف و صوت با ۶۰ شکل متمایز بود. نیز از «گشن دبیره» نام برده، و نوشته که این خطی بود دارای ۱۶۰ حرف و صوت با ۱۶۰ شکل متمایز، و سخن همه اقوام جهان و همه آواهایی که گوش می‌شنود از جمله آواهای جانوران و پرندگان را می‌شد با آن نوشت. و افزوده که در میان هیچ‌کدام از اقوام جهان خطی وجود ندارد که به‌اندازه این دوتا خط ایرانیان دارای حرف و صوت باشد.^۲

همین متعدد بودن دبیره‌ها - به‌نوبه خود - نشان می‌دهد که در دوران شاهنشاهی پارتی مردم هر منطقه از کشور برای خودشان نویسه ویژه‌ئی ابداع کرده بوده‌اند؛ در زمان ساسانی نیز همه این نویسه‌ها رواج داشته، ولی هرکدام از آنها برای منظور خاصی به‌کار می‌رفته است.

برخی از تألیفاتی که به‌این نویسه‌ها بوده تا اوایل خلافت عباسی وجود داشته، و مورد استفاده مؤلفان دوزبانه ایرانی در ترجمه‌ها قرار گرفته و بسیاری از آنها به زبان عربی ترجمه شده است.

در نوشته‌های ابن مقفع و جاحظ و ابن قتیبه دین‌وری و ابوحنیفه دین‌وری و مسعودی و طبری و ابوریحان بیرونی پاره‌های گزیده‌ئی از این ترجمه‌ها تا امروز برای ما مانده است.

برای بازنویسی متنهاى اوستایی به زبان نوتر ایرانی (زبان پهلوی دوران عباسی) در سده‌های دوم و سوم هجری نیز از همین متون استفاده شده است، که چندین نمونه از آنها

۱. ابوالفرج ابن‌الندیم، الفهرست (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۶)، ۱/۲۳ - ۲۵.

۲. التنبیه والاشراف، ۹۶.

- به‌ویژه نیمی از کتاب بزرگ دین‌کرد - تا امروز برجا است.

یکی از علت‌های این که بخش بزرگی از تألیفات زمان ساسانی که در حملهٔ عرب نابود نشد به‌ما نرسیده است نیز همین بوده که بخشی از آنها به نویسه‌هائی نگارش یافته بوده که تا دوران عباسی به‌کلی متروک مانده بوده و برای ایرانیان ناآشنا بوده است. لذا بیشترین آنچه که در دوران عباسی ترجمه شده همانها بوده که به‌نویسهٔ رسمی و همه‌فهم پهلوی بوده است.

از آنجا که شادزیستی از پایه‌های اساسی دین مزدایسنه بود و بزم شادی و ساز و آواز و خنیا از جملهٔ کارهای نیکی شمرده می‌شد که باعث خشنودی خدا بود، آردشیر بابکان در ترتیباتی که وضع کرد مقرر نمود که پنج‌روز هفته برای کشورداری و کار و فعالیت باشد و دو روز برای بزم شادی و خوش‌گذرانی.

ما به‌یقین نمی‌توانیم بگوئیم که این تقسیم‌بندی از روزهای هفته که دو روزش را به شادی و جشن اختصاص داد بازماندهٔ دوران هخامنشی و پارتی بوده یا آردشیر بابکان ابداع کرده است؛ ولی این که ریشه در دوران هخامنشی داشته و همچنان برای ایرانیان مانده بوده تا آن‌گاه که اردشیر بابکان آن را تبدیل به حکم شرعی و رسمی و همگانی کرده است خردپذیر به‌نظر می‌رسد. از این رسم دینی شده اکنون فقط نام «آذینگ» برای ما مانده است که روز آخر هفته است و به‌گوش کتونی مان «آدینه» گوئیم؛ ولی دیگر نه روز آذین و زیوربندی تن و جشن شادی بل که روز عبادت اسلامی است.

اصلاحات سیاسی اجتماعی آردشیر بابکان

نظامی سیاسی اجتماعی‌ئی که آردشیر بابکان تشکیل داد شکل دیگری از همان نظامی بود که در زمان هخامنشی سریان داشت. شاهنشاه ساسانی به‌عنوان رئیس دولت در رأس هرم قدرت سیاسی قرار می‌گرفت، و مقام او موروثی بود. هفت خاندان بزرگ کشور به‌مثابهٔ ستون فقرات دولت به‌شمار می‌رفتند و سپه‌داران و افسران بلندپایه و وزرا و فرمان‌داران کشور از میان اینها بودند. این نظام از دوران هخامنشی به‌میراث رسیده و در پادشاهی‌های دوران پارتی نیز سریان یافته بود. در زمان داریوش بزرگ حاکمیت کشور در دست هفت خاندان بود. نام سران شش خاندان را داریوش بزرگ در سنگ‌نبشتهٔ بغستان آورده است، و خاندان هفتم خاندان هخامنشی بوده است. طبری نام برخی از خاندانهای

بزرگ عهد ساسانی را آورده است.^۱ خاندانهای کارن، مهران، سورن، و اسپندیار در متون امروزی قابل شناسایی اند. کارن در ماه نهاوند (غرب ایران)، سورن در سجستان (سیستان) و اسپندیار در ری حاکمیت داشت. خاندان سوخرا نیز در عهد ساسانی از خاندانهای متنفذ بود و خود از کارن متفرع شده بود. خاندان سپهبد در مازندران که از اسپندیار منشعب شده بود نیز یکی از خاندانهای نامدار عهد ساسانی است. این شش خاندان بعلاوه خاندان ساسانی که در مجموعشان هفت خاندان بودند، کشور را در دوران ساسانی به شایستگی اداره می‌کردند و در حکم پدران ملت بزرگ ایران بودند. اینها در حقیقت خویش از هفت تیره بزرگ قوم ایرانی بودند که در مجموعشان همه اقوم ایرانی به آنان وابسته بودند.

در اینجا وقتی از خاندانها سخن گفته می‌شود منظور آن نیست که اینها هرکدامشان چند خانواده زورمند بودند که قدرت را قبضه کرده امتیازاتش را به خودشان اختصاص داده بودند؛ بل که هرکدام از اینها خاندان حکومت‌گر کهن یک بخش از ایران و نماینده بخش بزرگی از قوم ایرانی بودند که در بخش مشخصی از کشور اسکان داشتند و آن بخش را اداره می‌کردند، و کارها و خدمت‌های عام‌المنفعه همچون ایجاد کهن (قنات)، جاده‌سازی، پل‌سازی، ایجاد کاروان‌سرا بر سر جاده‌های کاروان‌رو، حفظ و تعمیر شبکه‌های آبیاری، ساختن مدارس و بیمارستانها و درمان‌گاهها و اموری از این قبیل در منطقه خودشان انجام می‌دادند.

بزرگ‌ترین وزیر در دولت ساسانی همان لقبی داشت که از دوران هخامنشی برجا مانده بود. این وزیر را در عهد هخامنشی هزارپت، و در عهد ساسانی هزاربندگ می‌نامیدند. طبری نوشته که مهرنرسی وزیر شاپور دوم بود و هزاربنده لقب داشت.^۲ به نظر می‌رسد که مشاوران شاهنشاه و وزیران از خاندان سلطنتی بودند. منصب رسمی این وزیر در زمان ساسانی بزرگ فرمان‌دار بود.

اگرچه از اختیارات بزرگ فرمان‌دار در دوران ساسانی آگاهی مبسوطی در دست نیست ولی ما می‌توانیم اطلاعاتی از اختیارات بزرگ فرمان‌دار را با بازخوانی تشکیلات دولت عباسی که نسخه دوم شاهنشاهی ساسانی بود به دست آوریم. بزرگ فرمان‌دار در دولت عباسی وزیر نامیده می‌شد، همه امور کشور براساس تفویضی که خلیفه به او داده بود

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۳۳۰.

۲. همان، ۴۰۳.

توسط او انجام می‌گرفت، عزل و نصب فرمان‌داران سراسر خاک پهناور خلافت عباسی، و عزل و نصب فرمان‌دهان ارتش در اختیار او بود که البته با اجازه و تنفیذ خلیفه انجام می‌داد. در دوران آغاز خلافت عباسی - تا پایان دوران برمکیان - رئیس کل امور دربار نیز همین وزیر بود، و اختیارش چندان گسترده بود که مهر خلافت نیز در دست او قرار داشت، و مجاز بود که هر فرمانی را به نام خلیفه صادر کرده مهر خلیفه را برپای آن بزند و به اطلاع خلیفه برساند.

مسعودی دربارهٔ منصب وزارت چنین نوشته است:

ایرانیان می‌گفتند که وزیر بارهای دولت را بر دوش می‌کشد، امور دولت را استحکام می‌بخشد، امور مهم را به وسیلهٔ تدبیر و کاردانیش به سرانجام می‌رساند؛ نظام امر کشور و جمال سلطنت و اہبت پادشاه از او است. او زبان گویای شاهنشاه و نگهبان خزائن سلطنتی است.^۱

آردشیر جامعه را به چهار طبقه تقسیم نمود و مقرر کرد که هر کدام از این طبقات دارای وضعیت اجتماعی خاص خودش بوده باشد. نفوذناپذیرترین طبقهٔ اجتماعی که در زمان او پدید آمد طبقهٔ مغان بود. مغان به حکم نفوذ کلامشان برای خودشان نظریه‌ئی ابداع کرده بودند که برطبق آن همه‌شان از یک تبار ویژه بودند و تبارشان را به منوچهر اساطیری و قبیلهٔ زرتشت می‌رساندند، و چنین القا می‌کردند که علم دین را زادبَرزاد دریافت می‌دارند و مفسران احکام شرع‌اند.

از آنجا که آذربایجان و تپورستان تنها نقطه از ایران بود که پس از ورافتادن شاهنشاهی هخامنشی از تخریب سیستماتیک اسکندری رهیده بود، بقایائی از مغان در آذربایجان و طبرستان می‌زیستند. با روی کار آمدن آردشیر بابکان این مغان متولیان دین رسمی کشور شدند، و کل قبیله‌شان را به منوچهر و زرتشت منتسب می‌کردند، و از این لحاظ به تعبیر امروزی «ساداتِ اهل بیت» شمرده می‌شدند. بقایای قبیلهٔ مغان تا یکی دو سده پس از اسلام نیز در جاهائی از شمال ایران باقی بود؛ چنان‌که در دماوند حاکمیت در دست پادشاهی بود که لقب «مہست مغان» داشت و عربها او را مَصْمُغان گفتند.

ارتش تاران (نیروهای مسلح) با سلسله مراتبشان طبقهٔ دیگر بودند.

لفظ ارتش تاران بازمانده از دوران هخامنشی بود، و در دوران هخامنشی رتبهٔ پیشتر تلفظ می‌شد. فرمان‌ده کل ارتش تاران در زمان ساسانی ارتش تاران سالار نامیده می‌شد، و

به او ایران سپاهبَد نیز می‌گفتند.

در هر منطقه و استان نیز یک سپاهبَد وجود داشت که بر سپاهیان محلی فرمان‌دهی می‌کرد. سپاهبَدان کشور در زیر فرمان ایران سپاهبَد بودند، و ایران سپاهبَد در زیر فرمان شاهنشاه بود. از این نظر، فرمان‌ده حقیقی کل ارتش تاران خود شاهنشاه بود که این وظیفه را به ارتشتان سالار (به‌عنوان وزیر دفاع و جنگ) تفویض کرده بود.

ارتش در زمان آردشیر بابکان و پس از او چنان اهمیتی کسب کرد که ارتش تاران از نظر سلسله‌مراتب طبقات چهارگانه ایران در مرتبه نخست و پیش از مغان قرار می‌گرفتند. طبقه دبیران، یعنی دانش‌آموختگان و کارمندان دیوانی و اداری و مالیاتی دولت سومین طبقه را تشکیل می‌دادند. پزشکان، مهندسان، منشیان، حساب‌داران، مأموران آمار، مأموران مالیات و آموزگاران از این طبقه بودند. تنظیم این طبقه نیز چنان بود که وظائفشان نسبتاً موروثی بود و کمتر اتفاق می‌افتاد که کسی از میان طبقات دون پایه‌تر به این مشاغل دست یابد. در رأس این طبقه یک وزیر با منصب ایران دبیربَد قرار داشت.

بقیه لایه‌های مردم کشور طبقه چهارم را تشکیل می‌دادند که خود به چند قشر و لایه تقسیم می‌شدند: یکی افزارمندان و پیشه‌وران و صنعت‌گران و صاحبان حرفه‌های دستی بودند که هویتی و هویتشان نامیده می‌شد. هوتخشان شاید افزارمندان روستایی، و هویتی شاید صنعت‌گران بزرگ بودند.^۱ در این باره در کتابهای تاریخی و ادبی توضیحی وجود ندارد. یک وزیر با منصب هوتخشان سالار امور این طبقه را تنظیم می‌کرد. فراهم آوردن اسباب و وسایل و ابزارهای لازم برای رشد و توسعه صنایع و حرفه‌ها و در اختیار افزارمندان و پیشه‌وران قرار دادن آنها برعهده این وزیر بود که به وسیله شبکه‌ئی از کارمندانش بر امور این طبقه در سراسر کشور نظارت داشت. وازارگان (بازرگانان، تاجران) نیز در درون این طبقه قرار می‌گرفتند.

دومین بخش این طبقه کشاورزان روستایی بودند که وستر-اوشانت نام داشت (یعنی بذرافشان)^۲ و نظارت بر آموزش در دست وزیری با منصب وستر-اوشانت سالار بود. نظارت بر امور آب‌بندها و گهن‌های آبیاری و ایجاد شبکه‌های آبیاری و تشویق

۱. «هوایت» که بعدها به همین معنا (یعنی شغل مشخص) در زبان عربی به‌کار برده شد و از راه زبان عربی به‌عنوان لفظ عربی به ایرانیان برگشت از همین لفظ «هویتی» است.

۲. وستر که هنوز هم در برخی از گویشهای ایرانی «وَزَر» گفته می‌شود را بعدها عربها «بذر» تلفظ کردند و «بذر» از راه عربها به‌عنوان یک لفظ عربی به ایرانیان برگردانده شد.

کشاورزی و اصلاح زمینهای بایر و اموری از این قبیل با او بود. این وزیر نیز به وسیله شبکه گستره کارمندانش بر امور کشاورزی سراسر کشور نظارت داشت. این بخش که عموم ملت بودند از آن رو که عناصر لایه‌هایش می‌توانستند در درون خودشان جا به جا شوند یک طبقه به حساب آورده شده بودند.

جاحظ نوشته که در ترتیباتی که اردشیر بابکان ابداع کرد بالاترین مرتبه از آن طبقه ارتش تاران بود؛ مغان و هیربدان در مرتبه پس از ارتش تاران قرار می‌گرفتند؛ دبیران و کارمندان و پزشکان و کیهان‌شناسان در طبقه سوم بودند؛ و چهارمین طبقه کشاورزان و پیشه‌وران و صنعت‌گران و امثال آنها بودند. اردشیر می‌گفت که هیچ امری برای امور کشور و ملت زیان‌بارتر از آن نیست که وضع این طبقات چهارگانه به هم بخورد و بلندپایگان به مرتبه دون‌پایگان، و دون‌پایگاه به مرتبه بلندپایگان انتقال یابند.^۱

منظور آن که در ترتیبات اجتماعی که اردشیر بابکان سازمان داد، هر طبقه دارای هویت و وظایف مشخص بود، و یک وزارتخانه برای اداره امور هر کدام تأسیس شده بود. اگر بخواهیم وزارتخانه‌های تشکیل شده توسط اردشیر بابکان را به زبان امروزی بیان کنیم چنین می‌شود: وزارت امور دینی، وزارت آموزش و علوم، وزارت جنگ و دفاع و امور خارجه، وزارت صنایع و حرفه‌ها، وزارت کشاورزی و امور آب‌کاری (آبیاری).

هدف اردشیر بابکان از ایجاد این تقسیم‌بندی کارآمد از اقشار جامعه آن بود که لایه‌های مختلف اجتماعی به مثابه لایه‌های تخصصی در مشاغل مختلف کارآزموده شوند و بهتر بتوانند به کشور خدمت کنند. یعنی منظور او از این طبقه‌بندی و تشکیل وزارتخانه ویژه برای هر طبقه آن بود که هم دولت بتواند به‌بهترین وجهی برای خدمت به همه اقشار کشور برنامه‌ریزی کند، و هم تخصصها در خاندانها موروثی گردد و پسر از پدر و برادر از برادر، مشاغل خانوادگی را به‌نیکی بیاموزد و هرکس در کارش از خبره و مهارت کافی برخوردار گردد و بازدهی کارش رضایت‌بخش باشد. اگر امروز در جامعه‌شناسی سخن گفتن از طبقات اجتماعی نوعی استثمار و بهره‌کشی را تداعی می‌کند، در جامعه زمان ساسانی طبقاتی بودن جامعه یک امر لازم و مفید بود که برای توسعه کشور ضرورت داشت. آنها که متولیان امور دینی بودند علوم دین را از معلمانی که پدران و بزرگانسان بودند می‌آموختند و خبره می‌شدند؛ آنها که اهل پیشه بودند پیشه‌ها را از استادان و پدران و برادران یاد می‌گرفتند؛ به‌همین سان بودند کارمندان اداری که فنون اداری را از معلمانی

۱. ابوعثمان جاحظ، کتاب التاج فی اخلاق الملوک (دارالارقم، بیروت، ۲۰۰۲)، ۱۱۱-۱۱۲.

که پدران و بزرگان نشان بودند می‌گرفتند و در کارهاشان بهترین بازدهی را داشتند. صنعت‌گران نیز در یک طبقهٔ مشخصی به صورت موروثی تجربه‌هاشان را به نسلهای پس از خود انتقال می‌دادند. کشاورزان نیز بر روی زمینهای خود یا زمینهای دهیگان (ده‌خدایان) کشت و زرع می‌کردند و همواره در این مشاغل در ثبات به کار و تولید ادامه می‌دادند. این نظام در حقیقتش نه یک نظام طبقاتی ناپسند و ظالمانه بل که نظامی بود که برای کشور سودمند بود؛ زیرا با بالا بردن تخصصها ماهرترین نیروی کاری را برای همهٔ زمینه‌ها فراهم می‌کرد و می‌توانست که در توسعهٔ کشور بهترین سوددهی را داشته باشد.

نویسندگان ایرانی دوزبانهٔ دانش‌نامهٔ بزرگِ موسوم به «رسائل اخوان الصفا»^۱ در سدهٔ چهارم هجری در اشاره به این موضوع نوشته‌اند که منظور آردشیر بابکان که مقرر کرده بود علوم و صنایع در خانواده‌ها موروثی شود آن بود که اعضای هر طبقه علوم و صنایع پدرانشان را به درستی بیاموزند. و علت این امر آن بود که وقتی یک صنعتی را فرزندان از پدران و نیاگان بیاموزند مهارتشان در آن صنعت بسیار بیش از مهارت در صنعتی خواهد بود که از بیگانگان بیاموزند. رواج این رسم به حدی بود که ایرانیان پنداشتند که حکم خدایی است و زرتشت در کتابش مقرر داشته است.^۲

دستگاه قضایی ساسانی به وضعی که تا پایان عمر شاهنشاهی ادامه یافت عمدتاً در دست مؤبدان قرار داشت. قاضی را دادورز (مجری قانون) می‌نامیدند، دادستان کل کشور ایران دادورز نامیده می‌شد، قاضیان ایالتها و استانها را شهر دادورز می‌نامیدند، قاضی ارتش سپاه دادورز نام داشت.

بنابر سنتی که از دوران هخامنشی بازمانده بود، دولت بر عدالت قاضی تأکید بسیار می‌کرد؛ لذا قاضیان از میان پاک‌دامن‌ترین مؤبدان و هیربدان دارای شهرت تقوا و نیک‌نامی همگانی تعیین می‌شدند. قاضیان ساسانی عموماً مرد بودند.

بنابر آنچه که در اوستا (در سکادم نسک) آمده است، کسی می‌توانست به مقام

۱. إخوان الصفا یک جریان زیرزمینی فکری عقیدتی بود که توسط شماری از دانش‌آموختگان ایرانی دوزبانهٔ بصره در سدهٔ چهارم هجری در همان بصره بنیاد نهاده شد. هدف اینها معرفی یک دین خردگرا و علم‌گرا به منظور بالا بردن معارف بشری و رشد دادن به تمدن انسانی بود. نامی که در سدهٔ پنجم هجری به اینها دادند «باطنیان» بود. تألیف بزرگ اینها در ۵۱ رساله با نام رسائل اخوان الصفا برای ما بازمانده است.

۲. إخوان الصفا و خلان الوفاء، رسائل اخوان الصفا (منشورات عویدات، بیروت، ۱۹۹۵)، ۱/

دادورز برسد که دوران آموزشی ۱۲ تا ۱۵ ساله را گذرانده باشد و در محضر یک قاضی پیشینه‌دار و باتجربه دوره دیده باشد؛ از این‌رو کسی که بر منصب دادورزی می‌نشست دارای احاطه بسیار گسترده بر احکام شرعی و عرفی و نیز شگردهای ضروری برای استبیان حقیقت در حین استماع دعاوی و صدور حکم بود.

قانون را در زمان هخامنشی «دات» و در زمان ساسانی «داد» می‌گفتند؛ قانون مدون را در زمان ساسانی «آئین» و مجموعه قوانین مدون را «آئین نامه» می‌نامیدند. یک دستگاه ویژه که به مثابه وزارت بود ناظر بر امر صدور و تدوین و اجرای درست قوانین بود، و ریاستش در دست مؤبدی با منصب آئین‌بد بود. رئیس کل قاضیان کشور نیز وزیر با منصب دستور همه‌داد بود. «دستور همه‌داد» را می‌توان «وزیر قوانین همگانی» ترجمه کرد.

برخی از ترتیبات ابداعی اردشیر مخالفتهایی را نزد سران کشور برانگیخت که نمونه‌ئی از آن را می‌توان در پاسخ هیربد تن سر به گشن اسپ شاه طبرستان دید:

... اما آنچه بزرگ می‌نماید در نظرتو از کیفردهیهای شاهنشاه و تندرویهای که در کشتن کسانی می‌کند که به خلاف رأی و امر او اقدامی می‌کنند، بدانند که پیشینیان از آن‌رو دست از این شیوه کوتاه داشتند که خلاق به نافرمانی و ترک ادب منسوب نبودند، و هرکس به کار و پیشه خویش مشغول بود، و با عصیانشان شاه را وادار به کیفرها نمی‌کردند. چون فساد بسیار شد و مردم از فرمان دین و دولت بیرون شدند و حساب از میان برخاست آبروی این چنین ملکی جز به کیفرهای سخت پدید نه آید...

آنچه شاهنشاه فرمود از مشغول گردانیدن مردم به کارهای خویش و بازداشتن آنها از کارهای دیگران، قوام عالم و نظام کار جهانیان است، و به منزله باران است که زمین را زنده کند و آفتاب (تابش خورشید) که یاری دهد، و باد که روح افزایش دهد. اگر او کیفرهای سخت می‌کند ما آن‌را زندگانی می‌دانیم و صلاح؛ که در روزگار آینده ستونهای دین و سلطنت مستحکم‌تر خواهد شد.

و شاهنشاه در کنار این اقدامات، بر سر هر طبقه‌ئی رئیسی منصوب کرد و در کنار هر رئیس یک ناظری تعیین نمود تا آمار دقیق ایشان را داشته باشد، و در کنار ناظر یک بازرسی تعیین نمود تا در امور ایشان کند و کاو کند، و معلمی گماشت تا کودکان را از کودکی تعلیم دهد و با حرفه‌ها و پیشه‌ها آشنا سازد تا در بزرگی به معیشت خود فروآرامند، و مریبان و قاضیان را گماشت تا به تذکیر و تعلیم مشغول‌اند، و مریبان سپاه

را گماشت تا در هر شهر و روستائی سربازان را آموزش دهند؛ و این گونه ترتیب داد تا جمله اهل ممالک به کار خود شروع کنند و کسی دست به بزه و بزه کاری نه آویزد. شاهنشاه این اعضاء را که از هم پاشیده بود به هم آورد و هر کدام را در جایگاه خویش قرار داد، تا هر کسی از مردم به صنعتی که خدای تعالی برای جهانیان بگشوده است مشغول شود، و بر دست او تقدیر خدای تعالی دری را برای جهانیان بگشود که در روزگار گذشته به فکر کسی خطور نکرده بود.

و به هر کدام از سران طبقات چهارگانه فرمود که چنان چه در یکی از اعضای طبقه اثر پیش رفت و خیر بیابد که شایسته انتقال به طبقه دیگر باشد امر او را بر شاهنشاه عرضه بدارد تا شاهنشاه حکم آن را صادر کند...

دیگر از ترتیب مراتب خاندانهای بزرگ یاد کردی و گفتی که «شاهنشاه بدعتهای تازه و ناشناخت آورده، و خاندانهای بزرگ ستون و شالوده اند که خانه بر آن استوار است، و چنان چه بنیاد زایل شود خانه فروریزد»؛ بدانند که ... شاهنشاه برای بالا بردن مراتب ایشان چنان اقداماتی انجام داده که تا پیش از این سابقه نداشته است؛ و آن این که میان درجات عموم مردم کشور از نظر سواری و رخت و سرا و باغ و زن و خدمت کار تمایزی پدید آورد؛ سپس میان لایه های هر طبقه نیز تفاوت ایجاد کرد در مقام و منزلت و ظواهر رخت و وسائل زندگی، تا هر کدام جایگاه خویش را نگاه دارد و مرتبه خویش را بشناسد، چنان که عوام با بزرگان در وسایل زیستی مشارکت نکنند، و برای هر دو طرف ازدواج از یکدیگر ممنوع باشد، و فروش املاک بزرگان به عموم را ممنوع کرد تا مراتب شرف در خاندانها برجا بماند...

و فرمود که چون کسی از جهان برود و مال و ملک بگذارد مؤبدان را خبر کنند تا بر طبق سنت و بر حسب وصیت او آن مال و ملک را بخش کنند بر بازماندگان او... و حکم کرد که فرزندخواندگان بزرگان بزرگ زاده شمرده شوند و فرزندخواندگان شاهان هم شاه زاده. و در این امر، از نظر شرع و عقل نمی توان ایراد گرفت.

دیگر آن که یاد کردی که «شاهنشاه آتشها را از آتش کده ها برگرفت و بکشت و نیست کرد، و چنین دلیریئی هرگز کسی در دین نکرده است»؛ بدانند که این حال به این سختی نیست، و آنچه تو را معلوم شده است به خلاف است. بل که چنان است که پس از دارا (پس از داریوش سوم) ملوک طوایف هریک برای خویش آتش کده ساخت، و

آن همه بدعت بود که بی فرمان شاهانِ دیرینه نهادند. شاهنشاه اینها را باطل گردانید، و آتشها را به جایگاههای دیرینه برگرداند.

دیگر آن که نوشتی که «شاهنشاه مردم را از فراخی معیشت و خرج کردن بسیار منع کرده است»؛ این سنت را وضع کرده زیرا قصدش آن است که مردم در خورد و نوش و رخت در حد میانه باشند، و سپاهیان و جنگندگان را در خورد و نوش و رخت بر دیگران امتیاز داد زیرا اینها به جان و مال و وابستگان خویش با دشمنان کشور در جنگ اند و خویشان را در راه آسایش پیشه‌وران و افزارمندان فدا می‌کنند، و اینها در خانه‌ها و مشاغلِ خویش و بازن و فرزندانشان آرام نشسته‌اند. به همین سبب است که پیشه‌وران و افزارمندان باید به درجات و مراتب سپاهیان احترام بگذارند و در پیش‌گاه ایشان سلام کنند و مرتبه ایشان را پاس بدارند. سپاهیان نیز باید که در مراتب خویش مراعات حال آنها را داشته باشند، و چنان نشود که مردم درویش و حاجت‌مند شوند؛ زیرا رعیت اگر درویش شود خزانه پادشاه خالی شود و سپاهیان بی نفقه مانند و کشور از دست برود.

و بزرگ‌زادگان را از ریخت و پاش منع کرد تا نیازمند به پیشه‌وران و افزارمندان نشوند. و طرز زندگی ایشان را چنان تنظیم کرد که اگر یکی هزار گنج دارد و یکی اندکی دارد زندگانی بر سنت کنند و همسان باشند.^۱

امروز می‌توانیم نظام طبقاتی اردشیر بابکان را با تقسیم‌بندی تخصصها در علوم و هنرها و پیشه‌ها مقایسه کنیم. ولی عیبی که بنابر معیارهای جامعه‌شناسانه نوین بر این نظام گرفته می‌شود آن‌که با قید و بندهائی که بر سر راه افراد برای جابه‌جایی از طبقه‌ئی به طبقه دیگر نهاده بود مانع از بروز خلاقیت‌های عناصر مستعدی می‌شد که می‌توانستند با پیوستن به طبقه دیگر استعدادهاشان را بروز دهند.

این امر را نیز برای دوران ساسانی می‌توان پذیرفتنی شمرد، زیرا استعدادها و خلاقیتها در درون هرکدام از طبقات باورور می‌شد و در آن طبقه بهترین بازدهی را برای کشور می‌داد؛ و سودی که از این‌راه عاید عموم کشور می‌شد بیشتر از زیانی بود که به استعدادهایی می‌رسید که راه ورودشان به طبقه بالاتر مسدود بود.

البته در نامه تنسر دیدیم که چنانچه فرد با استعدادی در طبقه دون‌پایه‌تر یافت می‌شد وضع او را به شاهنشاه گزارش می‌نوشتند و با اجازه‌ئی که او صادر می‌کرد به حساب

۱. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان (انتشارات پدیده خاور، تهران، ۱۳۶۶)، ۱۹-۲۷.

توانی که در آن کس دیده شده بود به یکی از طبقات بالاتر ارتقاء داده می شد. مسعودی و ابن قتیبه دین‌وری نوشته‌اند که اردشیر بابکان دبیران (کارمندان اداری) را اداره‌کنندگان کشور، مؤبدان را ستونهای دین، سپاهیان را نگهبانان کشور، و کشاورزان را آبادگران کشور می‌نامید.^۱

ابن قتیبه نوشته که اردشیر بابکان تعلیم و تعلم (آموزاندن و آموختن) را تشویق می‌کرد و می‌گفت: «عقل را باید با آموختن تقویت کرد».^۲

جاحظ نوشته که اردشیر بابکان چنان بر کارمندان بلندپایه از ارتش تاران و دبیران و دیگران نظارت داشت که هر کاری که در خانه‌های خودشان می‌کردند وقتی در مجلس او حضور می‌یافتند او به آنها خبر می‌داد؛ و چنان بود که مردم می‌پنداشتند که نیروهای غیبی به او خبر می‌دهند. ولی آگاهیهای او از آن رو بود که توسط عوامل ویژه‌اش بر رفتار و کردار آنها نظارت می‌کرد تا بر امور رعیت آگاهی دقیق داشته باشد.

و افزوده که به همین سبب بود که همگان از اردشیر در بیم بودند که مبادا کرداری از آنها سر بزنند که وی را به خشم آورد.^۳

دولت برآمده از نظامات و ترتیباتی که اردشیر بابکان تشکیل داد، چون که به دین مزدایسنه رسمیت داده بود، به سان دوران هخامنشی و پارتی دولت سکولار نبود، و به دینهای اقوام درون کشور شاهنشاهی با دیده تساوی نمی‌نگریست.

با این حال، چون که در فرهنگ ایرانی تبلیغ دین ایرانی در میان اقوام پیرو ادیان دیگر مرسوم نشده بود، پیروان ادیان غیر مزدایسنی (یهودیان و مسیحیان و مندائیان میان رودان و خوزستان، بودائیان سرزمینهای شرقی) از آزادی کامل و همه‌جانبه در امور دین خودشان، حتا برای تبلیغ دینشان در هر گوشه از کشور ساسانی، برخوردار بودند. ولی دولت اردشیر بابکان به سان دولت هخامنشی برای گسترش مراکز فرهنگی و دینی اقوام غیر مزدایسن - مشخصاً در میان رودان و خوزستان - هزینه مالی نمی‌پرداخت و برای ساختن معابد و مراکز دینی به آنها کمک مالی نمی‌داد. با این حال، همان‌گونه که سنت فرهنگی تسامح و مدارای بازمانده از روزگاران دیرینه در قوم ایرانی مقرر می‌کرد، آزادی دینی برای همه پیروان ادیان غیر مزدایسن مراعات می‌شد. پیروان ادیان غیر مزدایسن از

۱. مروج الذهب، ۱/ ۲۷۲. عیون الاخبار، ۱/ ۶۰.

۲. عیون الاخبار، ۳/ ۲۰۸.

۳. کتاب التاج، ۲۳۷.

حقوق مساوی با مزدایسانان برخوردار بودند و در همهٔ امور کشور شرکت فعال داشتند؛ و این به نوبهٔ خود به استحکام پایه‌های دولت ساسانی کمک می‌کرد.

دین مسیح که در زمان تشکیل شاهنشاهی ساسانی در میان قوم خوزی و مردم میان‌رودان جا باز می‌کرد از نظر شکل و محتوا چندان تفاوتی با ادیان کهن میان‌رودان و خوزستان نداشت. خدای این دین که در سه‌گانهٔ «ایل - مسیح - مریم» تجلی می‌یافت شکل دیگری از خدایان کهن ادیان دیرینهٔ میان‌رودان بود. سلطنت زمینی آسمانی مسیح شکل دیگری از همان سلطنت‌های کهن این سرزمین بود. نظارت ابدی مسیح بر امور پیروانش در این دنیا شکل دیگری از همان باورهای کهن مردم میان‌رودان بود.

تبلیغاتی که کشیشان دربارهٔ معجزات و کرامات در میان عوام میان‌رودان می‌کردند، ادعای آنها بر آن که هر که با صدق دل و نیت پاک مسیحی شود هر حاجتی که داشته باشد در جا توسط مسیح و مریم برآورده خواهد شد، داستان‌هایی که از شفا یافتن بیماران در حال مرگ یا بهبود یافتن پیسه‌ها و افلیج‌ها و بینا شدن کور مادرزاد و به زبان آمدن گنگ مادرزاد و حامله شدن پیرزن نازای بچه‌آوردی که در لحظهٔ ورود به مسیحت به برکت مریم حامله می‌شد، حاضر شدن مریم یا مسیح در لحظه‌های خاصی در برابر مردمی که تازه ایمان آورده بودند در میان زمین و آسمان و برکت دادن به آنها؛ و بسیاری از افسانه‌های مشابه اینها که تا امروز در کتابها مانده است به صورت بسیار گسترده‌ئی در میان عوام آرامی تبار و خوزی تبار انتشار می‌یافت و آنها را به مسیحیت می‌کشاند.

تبلیغ‌گران دین مندایی (صابین) که پیروان یک پیامبر دیگر همزمان مسیح به نام یحیا بودند نیز به همین شیوه‌ها برای دین خودشان تبلیغ می‌کردند و بخشی از مردم میان‌رودان و خوزستان را به خودشان جلب می‌کردند.

در نتیجه مردم این دو نقطه از سرزمینهای زیر سلطهٔ شاهنشاهی ساسانی همراه با گذشت زمان ادیان کهن خویش را فرومی‌نهادند و به سوی مسیحیت و مندائیت روی آور می‌شدند.

فعالیت‌های همهٔ اینها در میان‌رودان و خوزستان از همه‌گونه آزادی برخوردار بود، و دولت ایران در برابر مسیحی شدن و مندایی شدن مردم زیر سلطهٔ خویش هیچ واکنشی نشان نمی‌داد؛ زیرا در نظامی که اردشیر بابکان تشکیل داده بود، گرچه به خاطر ایجاد وحدت کامل در میان ایرانیان بر تقویت دین مزدایسنه تأکید می‌شد، ولی آزادی انتخاب دین و مذهب و انجام مراسم دینی برای اقوام غیر ایرانی نیز به طور کامل مراعات می‌شد.

مندیایی‌ها تمرکز عمده‌شان در دو شهر نصیبین و حران بود که آخرین شهرهای بزرگ مرزی ایران با امپراتوری روم بود. یونانیان پس از اسکندر این دو شهر را برای خودشان گرفته و مردمشان را تاراندند. در زمان تشکیل شاهنشاهی ساسانی عمده جمعیت این دو شهر را یونانی‌تبارهای آرامی‌زبان شده (سریانی‌زبان شده) تشکیل می‌دادند. اینها تا این زمان مندیایی شده و برای خودشان دارای تشکیلات و مدارس بودند که نوعی دین مندیایی برآمده از دین اختران‌پرستی کهن بابل با مایه‌های ژرفی از عرفان اشراقی ایرانی را ارائه می‌کرد.

نهضت بازتألیف و تألیف متون دینی و تاریخی و ادبی که به فرمان اردشیر بابکان به راه افتاد در نامه تن‌سر به شاه طبرستان مورد اشاره قرار گرفته است آنجا که می‌گوید: «اکنون بعضی بر دفترها می‌نویسند و بعضی بر سنگها و دیوارها، تا برای آیندگان بماند؛ خاصه دین که تا پایان دنیا آن را پایان نیست اگر نوشته نگردد چه‌گونه نگاه توان داشت؟» این نامه که بخش مختصر شده از چند صفحه یک کتاب تاریخی به نام «خدای نامه» بوده که در زمان اردشیر بابکان تألیف شده بوده و بعدها روزبه پور دادویه - معروف به ابن مقفع - به عربی ترجمه کرده، نشان می‌دهد که نهضت بازنویسی تاریخ ایران در زمان اردشیر بابکان به شیوه زمان هخامنشی آغاز شده است.

این شیوه تألیف عمدتاً بر گزارش رخدادها تأکید داشته است. خدای نامه‌هایی که پس از اردشیر بابکان تألیف شد، و پاره‌هایی از آنها را مؤلفان مسلمان از قبیل جاحظ و یعقوبی و ابن قتیبه و ابوحنیفه دین‌وری و طبری و مسعودی و حمزه اصفهانی و بیرونی و ابن ندیم و دیگران برای ما محفوظ داشته‌اند، همین شیوه نگارش را ادامه دادند. مجموعه فرمان‌نامه‌های کتبی اردشیر بابکان نیز در کتابی گردآوری شد که تاج‌نامه نامیده می‌شد.

در زمان دیگر شاهان ساسانی از همین شیوه پیروی شد؛ و در هر زمانی بر متن تاج‌نامه افزوده شد.

در تألیفات تاریخی و ادبی ایرانیان دوزبانه دوران اولیه خلافت عباسی، به ویژه در «کتاب التاج» تألیف جاحظ، و کتاب «عیون الاخبار» تألیف ابن قتیبه ترجمه‌های پاره‌هایی از تاج‌نامه برای ما مانده است. در شاهنامه فردوسی نیز می‌توان پاره‌هایی از موضوعات آمده در این کتاب را دید.

رهنمودهای قانونی که اردشیر بابکان برای کشورداری و امور جنگ و صلح وضع کرد نیز در کتابی به نام آئین‌نامه گردآوری شد. آئین‌نامه نیز در دوران بعدی بر متنش

افزوده شده به کتاب بزرگی تبدیل شد، سپس در اوائل خلافت عباسی توسط ابن مَقَفَّع و برخی دیگر از ایرانیان دوزبانه ترجمه شد و مورد استفاده مؤلفان عربی نگار قرار گرفت. پاره‌هایی از متن ترجمه‌شده این کتاب نیز توسط جاحظ و ابن قتیبه و دیگران برای ما محفوظ مانده است.

نه متن اصلی پهلوی و نه ترجمه‌های عربی هیچ‌کدام از این کتابها برای ما نمانده است،^۱ و آگاهی‌مان درباره آنها از راه پراکنده‌هایی برگرفته از آنها است که در تألیفات تاریخی و ادبی دوران خلافت عباسی آمده است.

برای آن که دربار و شاهنشاه از اوضاع سراسر کشور خبر داشته باشد کتاب شهرهای ایران شهر تألیف شد که وضعیت راهها و جاده‌ها و کاوران سراها و پلها و جمعیت شهرها و روستاها و حتا وضع آب و هوا و محصولات کشاورزی و صنعتی همه مناطق کشور را شرح می‌داد. تکرار تألیف مشابه این کتاب در دوران ساسانی ادامه یافت، سپس از اوائل دوران خلافت عباسی همین شیوه توسط ایرانیان دوزبانه مورد پیروی قرار گرفت و کتابهایی که نام **مَسَالِک و مَمَالِک** بر خود دارند به زبان عربی تألیف شد که پیشینه آنها تا امروز برای ما مانده است و نخستین آنها «المسالک و الممالک» تألیف ابن خردادبه است. پارسی‌خوانانی که به زبان عربی آشنایی ندارند می‌توانند که نمونه مختصری از چنین کتابهایی را در بخش دوم کتاب **پارس‌نامه** تألیف دبیر بلخی (معروف به **فارس‌نامه** ابن بلخی) ببینند.

۱. همه این کتابها تا دوران اشغال ایران زمین در خزشهای بزرگ اوغوزهایی که سلطنت سلجوقی را تشکیل دادند در ایران و عراق وجود داشته، و در دوران سلطنت سلجوقی به فرمان فقیهان عرب تبار و اوغوزهای پیرو آئین آنها - به عنوان میراث مکتوب مجوسان - به طور سیستماتیک نابود کرده شده است و داستان دراز و اندوهباری دارد.

امیر حسین خُنجی www.irantarikh.com